



The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible.

هو العليم

تفسير آية نور

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

حضرت علامہ آية الله حاج سيّد محمد حسين

حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

با مقدمه و تصحيح:

سيّد محمد محسن حسيني طهراني





أمیر المؤمنین علیہ السلام:

«الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَا عَنِ

كُلِّ مَا يَبْعِدُهَا.»

«عارف آن کسی است که نفس خویش را  
بشناسد و او را از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات،  
و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند،  
آزاد نموده و پاک سازد.»

غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۹



























# مقدمه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآهِلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

کتابی که اینک در اختیار شما خواننده گرامی قرار گرفته است، برگرفته از سخنانی است که مرحوم آیه الله عارف واصل و سالک ناسک حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در اواخر سنوات اقامت خود در طهران، شبها در مسجد قائم، برای مؤمنین و ارادتمندان بیان نموده‌اند.

این جلسات پیرامون تفسیر آیه نور بوده است و پس از ضبط، از نوار پیاده شده و در کتابخانه به صورت بایگانی قرار داده می‌شد.

پس از مهاجرت ایشان به ارض اقدس و اقدام به تألیفات کیمیا اثر، قرار بر این شد که به دنباله تألیف کتاب معاد شناسی و امام شناسی به نوشتار کتابی به نام الله شناسی پردازند و حقائق علمیّه و عینیّه توحید را با براهین عقلیّه و شهود قلبیّه برای عموم افراد به منصّه ظهور برسانند. لذا از این نوشته‌ها به عنوان زمینه و بستر مناسب جهت تحقق مقصود استفاده کردند.



مرحوم والد - رضوان الله عليه - به طرح  
مباحث توحیدی چنانچه روش همه عرفای الهی  
و موحدین راستین است، بسیار اشتیاق و علاقه  
نشان می دادند و می فرمودند: تا کی مردم باید  
خدای تراشیده ذهن و ساختگی خود را پرستش  
کنند و دست از مخلوقات ساخته و پرداخته ذهن  
و نفس بیمار خود برندارند؟! و می فرمودند:  
علت اینکه مرحوم آیه الله عارف نامی سید  
احمد کربلایی، در ردّ و طعن بر مطالب و مبانی  
مرحوم علامه کمپانی - رضوان الله علیهما -  
این قدر پافشاری فرموده، اینست که می خواست  
آن حقیقت ناب و خالص ربوبی، بدون هیچ  
خلط و مزجی از ناحیه نتایج افکار و ترکیب  
سلائق شخصی، در نفوس عباد الله منقوش  
گردد، گرچه صاحب آن از اعظام حکماء و  
مفاخر اصحاب کشف و یقین بوده باشد.

متأسفانه آنچه مردم عوام را بر ادامه مسیر  
ناصواب و سنت نامیمون تقلید از خرافات و  
اعتقادات غلط، تشویق و ترغیب نموده است،  
عناد و لجاج عده ای متلبس به لباس علم و تقوا و  
روحانیت است که پیوسته با حيله و نیرنگ و  
سب و شتم و استهزاء و توهین و مغلظه و  
سفسطه، در مقام ردّ و طرد حقائق ربّانی، به بهانه  
دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السلام و احیاء

سنت نبوی و پایداری بر عقائد شیعه، زمینه و بستر بحث و خطاب احسن را به میدان مبارزه و جدل و فضای غبارآلود و مسموم تبدیل نموده‌اند.

مرحوم آیه الله خمینی به واسطه ایراد مباحث عرفانی و فلسفی در تفسیر سوره حمد از ناحیه همین اهل علم، متهم به انحراف و اعوجاج و تهدید به قطع رابطه و تبعات آن گشته بودند.

ارسال نامه‌های تهدیدآمیز و سراسر فحش و ناسزا به مرحوم والد - رضوان الله علیه - گواه صادقی است بر جریان انحراف و عمق تحجّر و بی‌انصافی و عناد در ورود به مباحث علمی و اعتقادی.

تحریف کلمات اولیای الهی و نقد و ردّ آنان در مجلات علمی و اعلان پذیرش انتقاد و پاسخ و سپس سر باز زدن از درج مقالات توسط شخصیت‌های

مشهور و معروف و وجیه الملة، حکایت از میزان  
وابستگی آنان به باورهای مذهبی و تعهدشان به ابلاغ  
رسالت الهی دارد.

مرحوم والد - رضوان الله علیه -  
می فرمودند: ما می خواهیم فاصله بین خدا و  
بندگان را از میان برداریم و بین عباد الهی و  
ذات اقدس پروردگار، مهر و عطوفت و آشتی و  
وحدت و یک رنگی و انس و الفت برقرار سازیم  
و این سدّ عظیمی را که علماء ما بین خدا و  
مخلوق او ایجاد کرده اند بشکنیم و جریان  
سرایت وجود را در همه مراتب تشخص و تعین  
بین خدا و خلق او به وجود آوریم.

خوشبختانه با هزار بارقه امید و ظهور افق  
مُتلائی خورشید حقیقت از پس ابرهای ظلمانی  
جهل و غوایت، به واسطه بروز و حدوث مسائل  
و جریانات معهود، زمینه طلوع و شکوفائی عقل  
و بصیرت و حرّیت و انتخاب، فراهم آمده است،  
و نویدهایی بر خروج از اسارت تعبّد کورکورانه  
و واقع ستیز در اقشار مختلف مردم به گوش  
می رسد و بت های پرستش جهل و غرور و تقلید  
متحجّرانه و کورکورانه در بتکده شهوات و اهواء  
نفسانی و امیال شیطانی، یکی پس از دیگری  
شکسته و به زیر انداخته می شوند.

آنچه که به نظر مسلم می‌آید، انسان دست  
غیبی را در پس این وقایع و تحولات مشاهده  
می‌کند، تو گوئی مشیت الهیه و اراده صاحب  
ولایت بیش از این، صبر و بردباری بر مظاهرِ ریا  
و سالوس را بر نمی‌تابد، و ظهور فیضان نور و  
شکست ظلمت و آنانیت را به رهروان مکتب  
عقل و فطرت بشارت می‌دهد. طلوع  
خودکامگی‌ها و تعرض‌ها و آنانیت‌ها در پوشش  
حراست از شریعت و صیانت از دین و مذهب،  
رو به افول نهاده و این نیرنگ‌ها و فریب‌ها دیگر  
در بازارِ عرضهٔ متاع علم و بالندگی مشتری  
نمی‌یابند، و در نهایت استیصال و بی‌چارگی،  
آخرین دست و پای استمرار حیات نامیمون خود  
را می‌زنند، و وعدهٔ الهی بر حاکمیت نور و  
اضمحلال ظلمت، جامهٔ عمل می‌پوشد.



﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ  
الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾<sup>۱</sup>.

آرزو و اُمْنیّه نورانی اولیای الهی و عرفاء ربوبی

صورت تحقّق پیدا خواهد نمود؛ و دسایس و وساوس

شیطان برای اغواء نفوس بشر رنگ و لعاب خود را از

دست می دهد. و بشر به سوی ادراک باورهای خود، نه

به نیروی تقلید و واگذاریِ عنانِ اختیار به غیر، بلکه با

سلاح فطرت و عقل و تدبّر و اتقان، در حرکت

می باشد. در چنین زمینه‌ای است که طلوع فجر صادق

و سیطره خرد و منطق و عدل و داد بر سلائق حیوانی و

خواست‌های شیطانی، محسوس و ملموس می نماید، و

ظهور مهدی موعود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، به

منصّه بروز خواهد رسید. اللَّهُمَّ آمین.

در این کتاب مرحوم علامه طهرانی - رضوان

الله علیه - با بیانی شیوا و شیرین، بدون اغلاق و

استعمال الفاظ و اصطلاحات صعبه، به کیفیت

نزول و سریان نور توحید بر همه مظاهر و قوالب

عالم تعینات می پردازند، و توجیه این مسأله

---

۱۱ سوره الأنبياء (۲۱) آیه ۱۰۵.

خطیر اعتقادی را برای عموم افراد و در خور فهم  
و رشد آنها محقق می‌سازند.

از خداوند بزرگ برای تعالی و علو روح آن  
رجل الهی، رحمت واسعه و غفران بی‌پایان و  
اعلی مراتب تجرّد و عبودیت، و برای رهروان  
مسیر مستقیم و قویمش توفیق و سداد مسئلت  
می‌نماییم.

قم ۲۷ / ربیع الأوّل / ۱۴۳۲

سید محمد محسن حسینی طهرانی

جلسه اوّل: اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها

و اخباری‌ها در تفسیر آیه نور

موعظة شب سه شنبه ۲۳ جمادی الثّانية، سال ۱۳۹۶

هجری قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ  
كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ  
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ  
مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ  
وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن  
يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ  
عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

سابقاً وعده دادیم که ان شاء الله در تفسیر این

آیه مبارکه و سه آیه‌ای که در ذیل آن واقع شده،

ان شاء الله به مقدار مقتضی مطالبی عرض شود.

**تفسیر آیه نور برای فهمیدن حقیقت ولایت،**

**خیلی مُعِدَّ است**

و تفسیر این آیات خیلی مُعِدَّ و مُمِدَّ است

---

۱۱ سوره النور (۲۴) آیه ۳۵.

برای فهمیدن حقیقت ولایت، ولایت تکوینیّه و  
ولایت تشریحیّه که خداوند علیّ اعلیٰ به ائمه  
معصومین علیهم السّلام و پیامبران و اولیاء خود  
عنایت فرموده.

و ما در مباحثی که راجع به امیرالمؤمنین  
 علیه السلام در دو ماه رمضان و بعضی از روزهای  
 جمعه و غیر آن صحبت کردیم، هنوز در معنی  
 ولایت به خصوص وارد نشدیم؛ چون ولایت، و  
 شناختن معنی ولی و حقیقت ولایت و آثار ولی، و  
 کیفیت نزول مقام رحمت و افاضه فیض از جانب  
 ذات مقدس پروردگار بر ماهیات امکانیه به واسطه  
 نفس ولی و آیاتی که در آن لفظ ولی وارد است و  
 معنی ولایت بحث شده، و آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ  
 وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ  
 وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رُكْعُونَ﴾<sup>۱</sup>، و معنی احادیثی که  
 از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متواتراً  
 رسیده که: ”یا علیُّ اَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَّ مُؤْمِنَةٍ مِنْ  
 بَعْدِي.“ بحث خیلی مهمی است.

بنابراین، بحث در معنی ولایت و حقیقت  
 ولایت و شناخت کُنه ولایت از نقطه نظر عقل و  
 از نقطه نظر آیات مبارکات قرآن و احادیثی که از  
 پیغمبر و ائمه رسیده، بسیار بحث جالب و  
 زیبایی‌های است، و حَقّاً جا دارد که انسان تمام  
 اطراف و جوانب این بحث را خوب بررسی کند.  
 و من گمان می‌کنم که اگر بخواهیم وارد در

<sup>۱</sup> سوره المائدة (۵) آیه ۵۵.

این بحث بشویم و خوب اطرافش را بررسی کنیم و مطالب را در عین حال موجز و مختصر بیان کنیم، کمتر از بیست روز طول نمی کشد؛ و لذا هنوز ما وارد نشدیم؛ بسیاری از مباحث مفصل بحث شد، ولیکن بحث ولایت به عنوان ولایت، هنوز بیان نشده است.

این آیات مبارکات قرآن، اگر تفسیرش را خوب توجه کنید، برای روشن شدن معنی ولایت خیلی کمک می کند. این آیه، آیه سی و پنجم از سوره نور، و سوره نور، سوره بیست و چهارم، از جزء هجدهم قرآن است:



## احتمالات موجود در معنای ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ

## وَالْأَرْضِ﴾

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «خدا نور

آسمان‌ها و زمین است.»

﴿اللَّهُ﴾ یعنی: آن پروردگاری که جامع

جميع صفات کمال و جمال، و منزّه از صفات

نقص و عیب است، که از آن تعبیر به صفات

جلال می‌شود؛ این خدائی که دارای این اسماء و

صفات است، نور آسمان‌ها و زمین است.

یعنی چه نور آسمان‌ها و زمین است؟ یعنی

خدا این نور حسّی است؟! آسمان‌ها و زمین چیز

دیگرند؟ و این نوری که در آسمان‌ها و زمین

است، همین نور حسّی خداست؟! پس بنابراین

آن وقتی که آسمان‌ها و زمین نور ندارند، آن

وقت دیگر خدا در آسمان‌ها و زمین نیست؟!!

معنی آیه این است؟! یا اینکه: ﴿اللَّهُ نُورُ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی خدا نور دهنده

آسمان‌ها و زمین است؟ خدا خودش که نور

نیست، نور دهنده است؛ یعنی این آسمان‌ها و

زمین، این نوری که دارند از ناحیه خدا است.

مُنوّر یعنی نور دهنده، این است معنا؟!!

بعضی که جمود می‌کنند بر الفاظ قرآن، و

معانی الفاظ را هم منحصر می‌دانند در معانی

ظاهری و مادّی، می‌گویند: بله ﴿اللَّهُ نُورُ

**السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ﴿﴾ یعنی: خدا همین نوری

است که در آسمان و زمین دیده می‌شود، همین نور!

این دسته افراد به دو قسم تقسیم می‌شوند:

## تفسیر وهابیون و اخباریون از این آیه شریفه

یک دسته از اینها وهابیون هستند، که آنها

جُمود دارند بر ظاهر آیات قرآن، و از آن معانی

مادّی و ظاهری به هیچ وجه من الوجوه تجاوز

نمی‌کنند. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی:

خدا همین نور آسمانی است؛ ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى

**الْعَرْشِ اسْتَوَى** ﴿﴾<sup>۱</sup>. یعنی: خدا روی کرسی

سلطنت نشسته. کرسی هم یعنی همین میز و

تختی که ما می‌گوییم. خدا یک تختی دارد،

تخت پادشاهی دارد و روی آن تخت

پادشاهی‌اش می‌نشیند. عرش که به معنی کرسی

است، معنا می‌کنند به همین صندلی‌ها و کرسی‌ها و

تخت‌های مادّی و مشهود و محسوس، و خداوند که

إستواء پیدا کرد بر عرش، یعنی روی کرسی سلطنت

نشسته؛ و لذا اینجا که ما خدا را نمی‌بینیم، وقتی رفتیم

به قیامت می‌پرسیم از جوانب آن، و خداوند را

---

۱ سوره طه (۲۰) آیه ۵.

می بینیم که نشسته روی کرسی سلطنت.

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾<sup>۱</sup> یعنی

خدای تو روز قیامت می آید، و ملائکه هم صفّ به صفّ می آیند. خدا می آید چطور است؟ خدا به صورت انسان می آید، و پا هم دارد؛ چون آمدن پا می خواهد؛ ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنی خدا می آید با پاهای خود، و مردم هم با همین دو چشم بصر خدا را کاملاً می بینند؛ آیه این طور می گوید!؟

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>۲</sup> تخت

پروردگار، تخت سلطنت و قدرت پروردگار بزرگیش به اندازه آسمانها و زمین است؛ یعنی: خداوند علیّ اعلیٰ که روی آن کرسی و تخت سلطنت می نشیند، آن کرسیش این قدر بزرگ است که آسمانها و زمینها را گرفته، و خدای به این بزرگی روی تخت و کرسی می نشیند.

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ

أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾<sup>۳</sup> کسی که در اینجا کور باشد در آخرت هم کور است، و راهش خیلی خیلی گم است؛ معنایش این است که: از وقتی که نوزاد بوده کور شده، یا مادرزاد بوده، یا به

<sup>۱</sup> سوره الفجر (۸۹) آیه ۲۲.

<sup>۲</sup> سوره البقرة (۲) آیه ۲۵۵.

<sup>۳</sup> سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

مرضِ آبله یا تصادف یا با عملِ جراحی این چشم را از دست داده‌اند، اینها در آخرت کورند و راهشان هم گم است، گمراهند. آیه این نیست، اینها این طور می‌گویند.

دسته دیگری هستند که اینها جمود بر ظاهر آیات قرآن می‌کنند و می‌گویند

که: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نور یعنی:

همین نور؛ ولی اصلاً می‌دانیم خدا که نور مادی نیست؛ مسلم از سنت پیغمبر و از فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام برای ما روشن شده که: اصلاً ماهیت خدا وجود مادی نیست، جسم نیست، این مسلم است، جای شک نیست؛ اما ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی که خدا همان نور آسمان و زمین است، لذا ما این آیه را باید بگوییم، نمی‌فهمیم. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یک معنایی دارد که برای ما پنهان است، و اینها اخباریین هستند که در بین علمای اسلام اینها بسیار زیاد هستند.

و مقصود ما از اخباریین در مقابل اصولیین، آن افرادی هستند که بر ظواهر اکتفا می‌کنند، و به هیچ وجه تجاوز نمی‌کنند. اینها می‌گویند ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ اما کرسی او چه قسم است ما نمی‌دانیم و معنی این آیه را هم نمی‌فهمیم؛ ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ را نمی‌دانیم، ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ را نمی‌فهمیم!

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>۱</sup>؛ «دست خدا بالای

تمام دست‌هاست» وهابی‌ها می‌گویند: خدا

دست دارد؛ ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾<sup>۲</sup>؛

«آسمان‌ها پیچیده در دست خداست» یعنی: خدا

دست دارد، مانند دستی که ما داریم!

اما علماء اخباریین می‌گویند: نه! خدا دست

ندارد، مسلم خدا مثل ما نیست، جسم نیست،

مرئی نیست، مُشاهد نیست، ملموس نیست،

بالتر از این حرف‌هاست؛ اما ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ

أَيْدِيهِمْ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم؛

﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ یعنی چه؟

این را نمی‌فهمیم.

---

۱ سوره الفتح (۴۸) قسمتی از آیه ۱۰.

۲ سوره الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ۶۷.

پس بنابراین اینها می‌گویند: آیات قرآن را نمی‌فهمیم، اگر از اول قرآن تا آخر قرآن، آیاتش را بخوانیم نمی‌فهمیم؛ چون تمام آیات قرآن مشحون و مملو است از این آیات.

آنها [وهابی‌ها] هم می‌گویند که: تمام آیات قرآن، همین معانی ظاهری و مادی و محسوس را دارد. خدا را می‌آوریم در غالب ماده. خدا دست دارد، چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، روی کرسی می‌نشیند، امر می‌کند، نهی می‌کند. امر و نهی مثل امر شماست؛ و لذا آنها قائل به تجسّد هستند؛ یعنی می‌گویند: خدا اصلاً دارای یک جسد است.

## کیفیت وضع و جعل حدیث توسط برخی از

### صحابه

و شاهد بر مدّعی خود، اخباری هم از پیغمبر نقل می‌کنند، که تمام این اخبار ساختگی و دروغ است.<sup>۱</sup> ساخته دستِ اَبی بن کعب و کعب الأخبار و ابوهریره، و سایر حدیث‌سازانی است که در زمان معاویه و بعد از او، مشغول ساختن حدیث شدند. و بسیاری از اخباری را که در تورات و انجیل دلالت بر تجسّد خدا می‌کند،

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون «وضع و جعل حدیث» به مطلع انوار، ج ۶، ص ۷۳ الی ۲۶۸ مراجعه شود. (محقق)

خواستند جلوه بدهند که این قرآن هم مانند تورات است. این خدا، خدای مجسد است، جسد دارد. و این اخبار را هم برای اینکه خریدار داشته باشد به پیغمبر نسبت می‌دادند، و بنابراین آیات قرآن را با این اخباری که به این قسم وضع و جعل کردند، بیان نمودند.

و این اخبار همه‌اش دروغ است، دروغ! و اینها به نام اسرائیلیات معروف است. اخبار اسرائیلیات همه‌اش دروغ است، آقا! غالباً اخباری که در احوالات انبیاء و خصوصیات و جریانات آنها و مکالمات آنها و اوضاع آنها، و تفسیراتی که از عرش و کرسی و قلم و اینها از ناحیه آنها شده، اینها همه‌اش موضوعه است، و تمام این اخبار به این شکل درست شده. و در کتاب‌های سنی‌ها از این اخبار زیاد هست،



به طوری که وقتی انسان این اخبار را مطالعه می‌کند، واقعاً وحشتناک است که چه اندازه اینها حدیث ساختند، و آن را به پیغمبر نسبت دادند.

پس جماعت وهّابی می‌گویند که: ما از ظاهر قرآن نباید تجاوز کنیم، و نور هم همین نور است دیگر! ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» نور هم که نور مادی است؛ پس این نوری که در آسمان و زمین است، خداست.

## اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها و اخباری‌ها

و این حرف درست نیست؛ «نور آسمان و زمین خداست» یعنی: این نوری که در آسمان و زمین است خداست. پس آنجا که این نور نیست خدا نیست؟! این آسمان و زمین ظلمت هم دارد، آنجا چه؟ آنجا خدا نیست؟! آن هم یک خالق دیگری دارد خالقِ ظلمت؟! که اسم این را «خدا» بگذاریم، اسم آن را «درمقابلِ خدا» بگذاریم؛ اینکه همان «اهریمن و یزدان»، معرفت و مذهب آتش پرست‌هاست. و این ثنویّت است، و دوئیّت است، و شرک است، او خالق نیست! ﴿هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> قرآن می‌فرماید: «آیا خالق غیر

---

۱ سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳.

از خدا هست؟! ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>

«خدا شما را خلق کرده و تمام کارهای شما را.»

و در مکتب توحید غیر از پروردگار در ذات و در صفات و اسماء و افعال، خدائی نیست.

پس اینکه بگوییم خدا وجودِ مادّیِ آسمان‌ها و

زمین است، این غلط محض است. چه بگوییم؟ بعضی

آمدند گفتند: چنین آیاتی که به این قسم است، باید

بگوییم که اینها معنی حقیقی ندارند، معنی آن مجازی

است؛ یعنی: لفظ نور در معنی واقعی خودش استعمال

نشده، در معنی مجازی استعمال شده؛ ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ یعنی:

اللَّهُ مُنَوَّرٌ؛ «خدا نور است» یعنی: نور دهنده است؛

معنی نور را در منوّر استعمال می‌کنند؛

---

<sup>۱</sup> سوره الصّافات (۳۷) آیه ۹۶.

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾<sup>۱</sup>: «خدای تو آمد» ربّ را در معنی

مجازی استعمال شده می‌دانند؛ یعنی: أَمْرُ رَبِّكَ، جاءَ أَمْرُ

رَبِّكَ. ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾<sup>۲</sup>، عرش را به

معنی تخت و کرسی نگیرید، به معنی أَرِيكَهُ قدرتِ

پروردگار است، که در آن معنی مجازاً استعمال شده؛

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>۳</sup> يد در معنی مجازی استعمال

شده؛ و همچنین تمام آیاتی که از این قبیل آمده، بگوئیم

که آیات لفظی است و در مقام بیان معنی حقیقی

نیست، بلکه می‌خواهد معنی مجازی آن را بگوید.

**برخی قائلند الفاظ قرآن در معانی مجازی به**

**کار رفته است**

در آیات قرآن داریم که انسان به شرف لقاء

خدا و ملاقات خدا می‌رسد: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا

لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ

بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۳</sup>.

[می‌گویند]: ملاقات خدا که دست نمی‌دهد،

پس لقاء ربّ یعنی: لقاء نعمت‌های ربّ، لقاء

۱ سوره الفجر (۸۹) قسمتی از آیه ۲۲.

۲ سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۳ سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

اسماء و صفاتِ ربّ، پس لقاءِ ربّ را در معنی مجازی استعمال می‌کنیم و می‌گوییم مقصود لقاءِ ظهوراتِ پروردگار است، نه لقاءِ خودش. تمام این آیات را از حقائق باید بیندازیم و در معنی مجازی استعمال کنیم.

به این مکتب هم اشکال می‌شود؛ مگر خدا نمی‌توانست در قرآن آیات حقیقی را بیان کند؟ آن وقت متوسّل به معانی مجازی شده است؟! بعلاوه هر معنی حقیقی را که ما در معنی مجازی استعمال می‌کنیم، باید برای استعمال قرینه و شاهی باشد. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در این آیه کدام قرینه است که:

﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ یعنی: الله مُنَوَّرٌ؟! کجای این آیه می‌گوید نور، یعنی مُنَوَّرٌ؟! پس ما از پیش خودمان باید بتراشیم، و این قرینه را جعل کنیم. یا ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ یا ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یا ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ یا ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ که در امر

ربُّك استعمال كنيم، يا لقاء خدا كه لقاء اوصاف  
و اسماء و صفات خدا و موجودات علوی و ملكوتی  
است، بگوئيم مراد از ملاقات خدا ملاقات حور العين  
يا ملائكه يا آن نفس های مقدّس كروبیان است؛ اگر  
این طور باشد قرینه لازم است، در این آیات قرینه‌ای  
خداوند اقامه نكرده، كه ما از آن معانی، معنی مجازی را  
بفهميم؛ پس این حرف هم قابل اعتنا نیست.

### الفاظ برای معانی عامّه وضع می شوند

حلّ این مسأله چیست؟ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ﴾ را اگر بخواهيم خوب بفهميم، حلّ  
این مسأله، محتاج به يك مقدّمه است. این مقدّمه  
را من برای شما خیلی خیلی ساده بیان می كنم، و  
اگر إن شاء الله خوب فهمیدید تمام این آیات و  
تمام این اشکالات خوب حلّ می شود. در این  
آیه و همه آیات و همه اخبار و همه مكالمات  
مردم و محاوراتی كه نظیر اینهاست، در آن  
محاورات و مكالمات خوب روشن می شود، و  
آن این است كه:

الفاظ برای معانی عامّه وضع می شوند نه برای

معنی خاص<sup>۱</sup>. در هر لغتی، فارسی، عربی، انگلیسی، شرقی، غربی، هر لفظی را که وضع می‌کنند، آن کسی که این لفظ را برای یک معنایی وضع می‌کند، آن معنای عامّ را در نظر می‌آورد، و این لفظ را برای آن قرار می‌دهد.

من باب مثال: چراغ را در زبان فارسی وضع کرده‌اند برای چراغ. آن وقتی که لفظ چراغ را استعمال می‌کردند، چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که آن را داخل ظرفی از روغن - روغن چراغ - می‌گذاشتند، و بعد با سنگ چخماق آن فتیله را روشن می‌کردند، و این فتیله می‌سوخت. به این می‌گفتند چراغ. و در آن وقتی که به این می‌گفتند چراغ، اصلاً صحبت از چراغ نفتی نبود. چراغ نفتی و فتیله و لوله، اینها هم هنوز نبود. بعد از این که چراغ نفتی را انتخاب کردند و اختراع کردند، و بعد داخل یک

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ۱، ص ۴۷؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۰؛ معاد شناسی، ج ۸، ص ۴۵، مراجعه شود. (محقق)

مخزنی [نفت] ریختند و بالای آن فتیله گذاشتند، و روی آن هم یک حبابی از شیشه گذاشتند، و او را هم روشن کردند، به این باز هم گفتند چه؟ چراغ؛ نه اینکه یک معنی دیگری را ملاحظه کردند و لفظ چراغ را برای او وضع کردند. نه! همان لفظ چراغی را که سابقاً وضع کرده بودند، همان را الآن روی این چراغ استعمال می‌کنند، و در ذهنشان هیچ تغییری نیست. می‌بینند که همین معنی چراغی که سابقاً بوده، الآن هم به این شکل، این هم چراغ است. باید به او گفت چراغ. و بعد که چراغ گازی پیدا شد، به آن چراغ گازی هم گفتند چراغ. به چراغ‌های توری هم گفتند چراغ. به چراغ‌های الکتریکی هم که بعد پیدا شد، گفتند چراغ. آقا چراغ را روشن کن! آقا کلید را بزن!

خُب! اینکه مثلاً استوانهٔ نورانی که فعلاً شما ملاحظه می‌کنید، این چه مناسبتی دارد با آن چراغی که سابقاً از روغن چراغ و فتیله بود و با سنگ چخماق روشن می‌کردند؟! این برق است، حرکت الکترون است در شیارهای سیم. و دو قطب می‌خواهد، از یک قطب به قطب دیگر عبور کند. به واسطهٔ شدت حرکت و سرعت و

نداشتن محلّ وافی برای عبور، مقداری از اینها بیرون می‌ریزد، تبدیل به نور می‌شود؛ پس شما چرا به این می‌گویید چراغ؟! و اگر از این به بعد هم مثلاً یک چراغ دیگری ساخته شود، مثلاً فرض کنید که: اختراعی بشود و بدون وسیله، شما کلید را بزنید فضا روشن بشود، باز هم می‌گوییم: چراغ روشن می‌شود.

در تمام این مراحل، این چراغ را که می‌بینید با آن چراغ فرق می‌کند. چراغ اوّل چراغ فتیله‌ای بود با روغن چراغ، بعد چراغ نفتی شد، بعد گازی و توری و برقی شد، همه را می‌گوییم چراغ. و الآن که ما به چراغ الکتریکی چراغ می‌گوییم به همان استعمالی است که سابقاً به چراغ فتیله و روغنِ چراغ می‌گفتند. نمی‌آییم یک لفظِ چراغ دیگری وضع کنیم برای یک معنا؛ می‌گوییم: لفظ همان است، حالا یک شکل دیگر پیدا کرده. این شد لفظ عامّ.

**ذکر مصادیقی از قاعدهٔ وضع الفاظ برای معانی**

**عامّه**

زمانی که در آن زمان چراغ را استعمال می‌کردند، به خصوصِ ظرفی که



درونش روغن چراغ و فتیله دارد، چراغ نمی‌گفتند، به آن دیگری هم که مثل این بود، می‌گفتند. به آن دیگری هم می‌گفتند، در این شهر اگر بود می‌گفتند، در شهر دیگر هم اگر بود می‌گفتند، در این زمان بود می‌گفتند، در زمان دیگر هم بود می‌گفتند؛ پس تکرار و تعدد مصادیق مختلفه چراغ، موجب وضع لفظ چراغ به اوضاع متعدد و متفاوت نمی‌شود.

همچنین اشکال مختلفه چراغ، موجب تعدد وضع نیست. لفظ واحد برای معنی عام وضع شد. لفظ چراغ وضع شد، نه برای این، یا آن؛ لفظ چراغ وضع شد برای چیزی و آلتی که او را درست می‌کنند و از آن نور بیرون می‌آید. این را می‌گوییم: چراغ. حالا آن می‌خواهد فتیله باشد و روغن چراغ، چیزی است که نور می‌آید بیرون؛ نفت باشد و فتیله و حباب، باز هم نور می‌آید بیرون؛ گاز باشد، باز هم نور می‌آید بیرون؛ برق باشد، باز هم نور می‌آید بیرون و چراغ است؛ پس آن وقتی که واضع لفظ را وضع کرد، برای این معنی عام وضع کرد.

این لفظ چراغ را ما برای شما مثال زدیم، شما تمام الفاظ را بدانید که از این قبیل است. نور هم

همین است. لفظ انسان وضع شد برای چه؟  
برای آن شخص متحرک که حرکت می کند، نمو  
هم دارد، قوه تغذیه هم دارد، قوه دافعه هم دارد،  
دارای عقل هم هست. حالا اگر یک انسانی دو تا  
سر داشته باشد و صحبت کند او انسان نیست؟!  
اگر چهارتا پا داشته باشد به او انسان  
نمی گوئیم؟! می گوئیم انسان چهارپا دیگر! یا  
انسانی که دارای دو سر است. یا یک انسانی الآن  
به وجود بیاید که پنج متر قد داشته باشد، به او  
انسان نمی گوئیم؟! انسان می گوئیم. لفظ انسان  
وضع برای آدم دو متری نشده، برای آدمی که  
دارای یک سر و دو پا باشد نشده، برای کسی که  
دارای این خصوصیت است، نشده. هر شکلی  
می خواهد باشد. این را توجه کردید؟!

مَجِيءٌ به معنی آمدن است؛ آمدن یعنی: نزدیک

شدن تدریجی. اگر انسانی

بخواهد بیاید، باید تدریجاً به انسان نزدیک  
 بشود، نزدیک شدنش به حرکت پاهاست، یکی بعد  
 از دیگری. می‌گوییم آمد، زید آمد، آمدن زید با پا  
 است. اما می‌خواهیم بگوییم برف آمد، برف که بلند  
 نمی‌شود برود. ابر آمد، باران آمد. مگر باران پا  
 دارد؟! برف آمد، سرما آمد، گرما آمد. تمام این  
 الفاظی را که استعمال می‌کنیم در معنی آمدن تغییر  
 نمی‌بینیم، معنا واضح است. پس آمدن یک چیز  
 یعنی: نزدیک شدن تدریجی.

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ نه اینکه خدا پا دارد، یعنی:

خداوند نزدیک می‌شود به اشیاء تدریجاً، دور می‌شود  
 تدریجاً؛ کم‌کم، کم‌کم، خدا جلوه می‌کند. این آمدن  
 خداست. پس چرا می‌گوییم: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنی:  
 جاءَ أمرُ رَبِّكَ؟! واقعاً خودِ خدا می‌آید، اما معنای آمدن  
 قربِ تدریجی است، و در آنجا فیوضات پروردگار بر  
 انسان به فعلیت درمی‌آید.

عرش به معنی مقرّ حکم است. پادشاه که  
 می‌خواهد حکم کند روی تخت می‌نشیند.  
 پادشاه که از تخت پائین می‌آید، حکمی ندارد.

وقتی می رود روی تخت می نشیند، می گوید: این کار را بکنید! آن کار را بکنید! کأنه آن قدرت و نفوذ و سُلطه‌ای که در کلام اوست، منحصر است بر روی تخت و بر اریکه تخت سوار بودن پادشاه. خدا هم دارای تخت است. تختِ خدا چیست؟! عالم مشیّتِ اوست، اراده و اختیار اوست. چون عرش پروردگار حاقّ وجود و عالم هستی است، پروردگار از ناحیه مشیّت و اراده بر موجودات حکم‌فرمائی می‌کند. پس عرش پروردگار معنایش روشن شد. عرش یک معنی عامّ دارد. همین طوری که در این معنا استعمال می‌شود، در آن معنا هم استعمال می‌شود.

یَد به معنی آن چیزی است در انسان که انسان با آن رتق و فتق می‌کند و کارها را انجام می‌دهد. این را می‌گوییم: دست. لذا به دست گوسفند، شما دست می‌گویید؛ به دست گاو هم دست می‌گویید. کسی که قدرت نداشته باشد، یعنی آلتی نداشته باشد که با آن کارش را انجام بدهد، می‌گویید فلان کس بی‌دست است. حالا دست

هم دارد، اما نمی‌تواند انجام بدهد، می‌گوییم:  
 عجب بی‌دست است! ﴿يَدُ اللَّهِ﴾ یعنی: قدرت  
 پروردگار. آنجا که محلّ ظهور و بروز قدرت است،  
 آن ید است دیگر! ﴿يَدُ اللَّهِ﴾ ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ  
 بِيَمِينِهِ﴾ یعنی: «آسمان‌ها پیچیده در قدرت خدا  
 هستند.» قدرت خدا، دستِ خداست. اصلاً خدا  
 همچنین دستی دارد که دارای انگشت باشد؟!  
 نمی‌شود ما بگوییم آیه قرآن این را می‌گوید.

با این تعریف روشن شد که اخباریین  
 قائل‌اند: نور یک لفظی است که وضع شده برای  
 یک معنی خاصّ. متوجّه شدید؟ ما به نوری که  
 از آتش پیدا می‌شود، می‌گوییم: نور؛ نوری که از  
 ماه می‌آید می‌گوییم: نور؛ نوری که از خورشید  
 است و با آن غیر را می‌فهمیم، باز هم می‌گوییم:  
 نور؛ نور ستاره را می‌گوییم: نور؛ نور برق را  
 می‌گوییم: نور؛ سنگ چخماق را به هم بزنیم  
 می‌گوییم: نور پیدا شد؛ نمی‌گوییم؟! شب‌ها  
 ستاره پهن می‌شود، می‌گوییم: نور آمد؛ از طرفی  
 هم می‌گوییم: زید عجب نور خوبی دارد! نورانی  
 است، نور خوبی دارد، عجب ضوئی دارد! عجب  
 نوری دارد! واقعاً می‌گوییم زید نور دارد! واقعاً  
 زید از صورتش نور الهی منتشر می‌شود، واقعاً

نور نیست، ولی به این می‌گوییم نور.

پس لفظ نور برای نور سابق وضع نشده، برای

آن چیزی است که تراوش نور از آن باشد، هر نوری.

عقل هم نور است؛ حیات هم نور است؛ علم هم نور

است. «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup> علم

نور است، و لفظ نور را که ما برای این مصادیق

مختلف استعمال می‌کنیم با یک وضع است، نه با

چند وضع مختلف! نور وضع شده برای یک معنا، آن

معنا هم در این نور ملحق می‌شود. هم نور مادی، هم

نور معنایی، همه‌اش استعمال می‌شود، بدون هیچ

إعمال عنایت خارجی.

**نور ظاهر به ذات و مظهر غیر است**

نور برای چه وضع شده؟ می‌خواهیم ببینیم در

بین این موجودات، لفظ نور

---

<sup>۱</sup> مصباح الشریعة، الباب السادس فی الفتیاء، ص ۱۶.

برای چه وضع شده؟ می‌بینیم: هر چیزی که خودش ظاهر باشد فی حدّ نفسه، و غیر را ظاهر کند، به او می‌گوییم: نور.

الآن نوری که در فضای این مسجد هست، این نور را چه چیزی دارد ظاهر می‌کند؟ هیچ چیز، نور خودش ظاهر است. موجودات این مسجد به نور ظاهرند. الآن این بلندگو، این ظرف آب، این فرش در این مسجد که ظاهر است، به چه ظاهر است؟ به نور. اگر نور نباشد ظاهریم؟! اگر این چراغ‌ها را خاموش کنند الآن ما این گل‌های قالی را از هم تشخیص می‌دهیم؟! عبای قهوه‌ای را از عبای سیاه تشخیص می‌دهیم؟! ابداً رنگی نیست. اصلاً رفقا را از هم تشخیص نمی‌دهیم، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهیم، ستون را از دیوار تشخیص نمی‌دهیم، هیچ چیز را تشخیص نمی‌دهیم. همین‌که نور آمد تفاوت موجودات مختلفه، با نور روشن می‌شود؛ اما خودِ نور چیز دیگری نمی‌خواهد که خودش را روشن کند، خودِ نور، نور است. تمام اشیاء این مسجد با نور هویدا می‌شوند، اما نور خودش هویدا است. حالا این نور را چه هویدا کرده؟ خودش هویدا است. پس هر چیزی که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و شیء

دیگر را ظاهر کند، ما به آن می‌گوییم نور.

یکی از مصادیق نور، نورِ همین چوب و کُنده است که شما آتش می‌زنید، چند تا تخته جمع می‌کنید کبریت می‌زنید، این نور پیدا می‌شود. این چیست؟ نور است؛ چون خودش ظاهر است، و در جای کوچک اطراف خود را روشن می‌کند، چیزها را به شما نشان می‌دهد؛ نورِ ماه نور است، چون خودش ظاهر است و در تاریکیِ شب راه را به شما نشان می‌دهد؛ نور خورشید نور است، واقعاً نور است، چون خودش ظاهر است، و چیزهای دیگر را به شما نشان می‌دهد؛ عقل نور است و واقعاً نور است، چرا؟ چون خودش ظاهر است و به واسطهٔ عقل مجهولاتی برای انسان حلّ می‌شود. اگر کسی عقل نداشته باشد نمی‌تواند کشفِ مجهولات از روی مقدماتِ معلومه بکند، یا نمی‌تواند به برهانی برسد، نمی‌تواند مسألهٔ ریاضی حلّ کند، در مشورت با او از جواب عاجز است، عقل ندارد، تشخیص بین خوب و بد



نمی‌دهد، چون عقل ندارد، نور ندارد؛ آدم دیوانه  
نور ندارد، عقل ندارد. پس عقل چیست؟ عقل  
می‌شود نور.

**علم نور است چون خودش ظاهر است و با او**

**مجهولات را حل می‌کند**

علم چیست؟ علم نور است چون خودش  
ظاهر است و با او مجهولات را حل می‌کند؛  
انسان خیلی جهل دارد ولی وقتی چراغ علم  
روشن شد تمام آن نقاطِ جهل به برکت این علم،  
روشن می‌شود. عیناً مانند همان چراغی که در  
اینجا روشن می‌شود، و ما می‌بینیم افراد مختلفاً  
الأندام، پیر و جوان و خندان و گریان و متفکر و  
مبهوت، و هر کدام از ما دارای یک قیافه‌ای  
هستیم، در مکان‌های متعدّد، با حالات مختلفه،  
این به واسطه نور روشن می‌شود؛ چراغ علم هم  
که روشن می‌شود نور است، تمام مجهولاتی که  
در محلّ نفس انسان واقع شده، به واسطه آن  
چراغ علم، نورانی و نوربخش می‌شود.

از انسان سؤال می‌کنند که: آقا فلان چیز  
چیست؟ می‌گوید: من نمی‌دانم. قبل از اینکه آن  
چراغ علم روشن بشود، انسان می‌گوید:  
نمی‌دانم. (این قدر انسان می‌گوید نمی‌دانم!) یک

روزی می گوید: می دانم.

یا آنکه این چراغ اگر الآن خاموش بشود، بنده

از شما سؤال می کنم:

آقا! عقب مسجد کیست؟ می گوید:

نمی دانم.

- ساعت چند است؟ - نمی دانم؛

- این آب سرد است یا گرم است؟

- نمی دانم؛

- چند نفر در این مسجدند؟ - نمی دانم.

چون چراغ نیست؛ اما تا چراغ را روشن کنیم:

- ساعت چند است؟ - پنج دقیقه به ده؛

- آب چه اندازه در این لیوان است؟ - لیوان

پُر است تا لبه آن؛

- این قالی مال کجاست؟ فوراً می گوید: مال

اراک است، ارزش ندارد؛

اما اگر این مسجد تاریک باشد نمی توانید

بگویید. می گوید: آقا بگذار فردا صبح بشود،

روز بیاید تا من بفهمم.

پس علم نور است، عقل نور است، حیات نور است، هر چیزی که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند نور است. وجود نور است؛ چون وجود خودش ظاهر است و بقیّه موجودات را ظاهر می‌کند. این معنا روشن شد.

اما حالا معنی ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ خدا ظاهر است یا

نه؟ جایی هست که او نباشد؟! تمام موجودات به خدا

ظاهر می‌شوند. غیر از این است؟! پس کدام نوری از

خدا نیست؟! واقعاً خدا نور است، نه اینکه بگوییم خدا

نور مادی است. واقعاً اینها عجب حرف‌های دور از

حساب می‌زنند!! جداً خدا نور مادی است؟! عجب

شُرکِ محجّر و مقشّری است! و چقدر غلط است

بگوییم: ما آیه قرآن را نمی‌فهمیم، ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ را

نمی‌فهمیم؛ یا خدا نمی‌توانست حقیقت‌گویی کند،

می‌خواست بگوید: اللَّهُ مُنَوَّرٌ، دید به این شکل اشتباه

هست، نور را به معنی مُنَوَّرٌ آورد. اما ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ خدا

نور است، نور آسمان‌ها و زمین است. خودِ خدا ظاهر

است و تمام موجودات با خدا ظاهرند؛ کجا چشم باز

می‌شود و اوّل خدا را نبیند؟! تمام موجودات به برکت

آن وجودِ اصیلی که خودش روی پای  
خودش سوار است، خودش قائمِ به ذات است،  
و تمام موجودات به او قائمند، و او قیومِ  
موجودات است، او خداست. آن خدائی که  
خودش ظاهر است، فقیر نیست، محتاج نیست،  
عاجز نیست، سائل نیست؛ بلکه در ذات خودش  
قائم به وجود خودش است؛ و علم موجودات از  
او

پیدا شده، قدرتشان از او پیدا شده، نورشان از او پیدا شده، حیاتشان از او پیدا شده، نسبتشان از او پیدا شده؛ پس خودش ظاهر است و دیگران ظاهرند به خدا.

**خدا نور است چون وجود و ظهور همه به**

**اوست**

پس ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾، نورِ چه؟ نور تمام موجودات، ﴿السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: همه موجودات؛ ﴿السَّمَوَاتِ﴾ یعنی: سماواتِ عالم ماده، و سماواتِ عالم معنا، آن ملکوتِ اسفل و ملکوتِ اعلیٰ که عبارت است از عالم مثال و عالم نفس و عالم جبروت و عالم لاهوت که اسماء و صفات باشد، خدا تمام نورِ اینهاست؛ به هر موجودی که هر جا چشمِ مان بخورد، اوّل خداست که نور می‌دهد؛ اگر خدا نباشد نور نیست؛ ما که داریم صحبت می‌کنیم، شما که دارید می‌شنوید، اوّل خداست بعد ما؛ ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> معنایش همین است.

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>۲</sup> معنایش این

<sup>۱</sup> سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

<sup>۲</sup> سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

است که: «هرجا باشید او با شماست.» یعنی ما یکی، آن هم یکی دیگر، خدا می‌شود دوّم؟! نه! یعنی: وجود ما قائم به اوست. همین طوری که بدن ما قائم به نفسِ ماست، ما دارای روح و بدن هستیم، هرجا ما هستیم نفس ما هست، روح ما هست؛ امّا روح ما به اضافه بدن نیست، یک معنای بسیط و بدون اندازه و غیر مرئی است. روح این طور است دیگر! روح مزه ندارد، روح رنگ ندارد، روح اندازه ندارد، روح به پیکره و به کیفیّات مادّی نیست؛ ولی در عین حال بدن ما به او قائم است، و او حیات بدن ماست. خداوند علیّاً اعلیّاً حیات همه موجودات است، و تمام موجودات شکل و صورت، و ظهور و بروزند، یعنی تمام موجودات آیه و علامت پروردگارند.

حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در ذیل دعای عرفه،<sup>۱</sup> چقدر خوب می‌فرماید:

أَيُّكَ لَيْسَ لَكَ حَتَّى  
يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟!!

«آیا ای خدا، برای غیر تو یک ظهوری هست که آن ظهور مال تو نباشد و آن ظهور تو را نشان بدهد؟!» ابدأً. هر ظهوری که هرجا هست مال توست؛ پس اوّل تو بودی که آن ظهور را به او

۱ جهت اطلاع بیشتر به ص ۶۶ از همین کتاب مراجعه شود. (محقق)

دادی؛ پس کجا می‌تواند این ظهور نشان دهنده  
تو باشد، با اینکه تو قبل از این بودی؟! این ظهور  
مفعول تو است، این ظهور مخلوق تو است، این  
ظهور معلول تو است، چگونه می‌تواند آن خالق  
را نشان بدهد در حالتی که تو نوری و این ظهور  
به واسطه نور تو روشن است؟!

مَتَى غِيبَتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟!

«کجا غائب بودی تا اینکه محتاج بشوی به دلیلی که بیاید  
تو را به ما نشان بدهد؟!»

و مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي  
تَوْصِلُ إِلَيْكَ؟! «چه موقع تو دور بودی تا اینکه این  
آثار و علاقه، ما را به تو برساند؟!»

بیاییم نگاه به درخت کنیم و از درخت خدا را  
بشناسیم؟! بیاییم نگاه به باران و برف و سرما و  
گرما و فصول اربعه و تغییرات و تبدلات کنیم،  
و به خدا پی ببریم؟! قبل از پی بردن، خدا هست.  
اینکه من می‌گویم: باید پی ببریم، قبل از من، قبل  
از گفتن، قبل از حرکت زبان، خدا هست؛ تازه ما  
بیاییم از این حرف پی ببریم بگوییم خدا  
هست؟! خیلی خدای دور و بعیدی است، آن  
خدا به درد پرستش نمی‌خورد.

**خدا را باید با خود خدا شناخت نه با ظهورات**

و لذا أميرالمؤمنين عليه السلام در دعای  
«صَبَاح» فرمود:

”يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ“<sup>۱</sup>

«ای کسی که ذاتِ تو دلالتِ بر خودت  
می‌کند.» نه آثار تو! آثار چگونه می‌تواند تو را  
نشان بدهد؟! این درخت فقط می‌تواند نشان  
بدهد که من یک خالقی دارم و بزرگ‌تر از من  
است؛ این چراغ می‌تواند حکایت کند که یک  
کارخانه‌ای

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۲۴۳.



هست و من به او مربوطم و این نور هم از آنجا منتشر می‌شود؛ این مورچه می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این ملخ می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این پشه می‌تواند خدا را نشان بدهد؟! این ظهورِ کوچک؟! ابداً. ظهور نمی‌تواند نشانه‌ای از آن ظاهر باشد مگر به اندازهٔ سعهٔ خودش؛ خدا را با خودِ خدا باید شناخت، نه با ظهورات خدا.

حالا اینجا بحث ما منتهی می‌شود بر اینکه خدا را با چه باید شناخت؟ آیا با ظهوراتش باید شناخت؟ اوّل از ظهورات پی ببریم به خدا؟ یا اوّل خدا را از خود خدا بشناسیم و بعد از خدا ظهورات و موجودات را بشناسیم؟ اینجا یکی از این مباحث خیلی دقیق و شنیدنی است.

یک ساعتِ ما هم تمام شد و این آیه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ معنی‌اش تمام نشد؛ ان شاء الله تتمه‌اش بعد از اینکه ببینیم افراد چقدر قابلیت دارند. مطالبی که گفته شد - نه اینکه خیلی - یک خُرده مشکل است؛ اما من خیلی سعی کردم پایین بیاورم، که در فهم همهٔ ما درآید. اگر در روی همین معانی که عرض شد: الفاظ برای معانی کلی وضع شده‌اند، دقت کنیم؛ در این آیه و تمام آیات قرآن و مسائلی که در این

موارد هست، معانیش روشن می شود.

خداوند علیّاً علیّاً اعلیّاً إنّ شاء الله به برکت همان  
نورِ خودش در این دنیا و این ظهور فی نفسه،  
همهٔ عقول ما را کامل کند. همهٔ ما را به سر حدّ  
مقصود برساند، وجود ما را رشد بدهد، و ما را  
برای رسیدن به این حدّ از معارف توفیق دهد، و  
دست ما را از دامان ولائی اهل بیت علیهم السّلام  
که مبدأ تجلّیات انوار طاهره جمالیّه و جلالیّه  
خداست کوتاه نکند.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل محمد



جلسه دوّم: خدا را به چشم دل می توان

دید

موعظه شب سه شنبه، اوّل رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآهِلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* اللَّهُ نُورُ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup>.

در تفسیر این آیه مبارکه در معنی نور، در شب سه شنبه قبل بحثی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظاهر بشود، نور است.

عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نورِ مادّی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را به وجود

---

۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد که  
خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد آن  
خداست؛ پس خدا موجودی است

که در ظهورش و در وجودش، متکی به غیر نیست، و تمام موجودات به او متکی هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظهور پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ خدا واقعش نور است. یعنی واقعش در ذات خود ظاهر است، و غیرش هرچه باشد از موجودات مادی، معنوی، مُلکی، ملکوتی، ما سوی الله، حتی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

## چگونه می شود به پروردگار معرفت پیدا کرد

بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آن وقت چگونه انسان می تواند با معرفت به آن که ظهورش از خداست، پی ببرد به خودِ خدا که ظاهر کننده آن چیز است؟!!

مثال زده شد: چراغی که در این مسجد



روشن است، این خودش فی حدّ نفسه روشن است و بقیّه‌اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام‌اشیائی که در این مسجد است روشن است، امّا به نور چراغ. نورِ چراغ افتاده، این تاریکی‌ها روشن شده.

ما اگر بخواهیم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این‌اشیاء افتاده. ما اگر اینجا و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده را ببینیم، چراغ را نمی‌بینیم. از نوری که از چراغ ساطع شده و موجوداتِ تاریک را روشن کرده است، که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم. چراغ را باید با خودِ چراغ دید. و این نورهایی که از چراغ موجوداتِ معدومه را ظاهر کرده است، نمی‌تواند خودِ چراغ را آن‌طوری که باید و شاید معرفی کند و بشناساند، و چراغ را در ذات خود و در کینونیت خودش نشان بدهد.

## خدا را باید با خود خدا شناخت

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت. انسان نمی‌تواند با غیر خدا، خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید که انسان چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ با این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد.

**”تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ“<sup>۱</sup>** «در صفات خدا، در نعمت‌های خدا، در

---

<sup>۱</sup> الله شناسی، ج ۱، ص ۸۶، تعلیقه:

«شیخ نجم الدین رازی در رساله عشق و عقل در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحانِ محبوب از نور خدا فرموده است: ”این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ.“ و جای دیگر فرموده که: ”حِجَابُهُ النُّورُ، لَوْ كُشِفَتْ لَأُحْرِقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.“ لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل را در میدان تفکر در ذات حقّ جلّ و علا، جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.“ معلق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: ”این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا، تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کنوز الحقائق، ص ۵۲). تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ، فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةٌ أَلْفٍ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱). تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ. (قصص الأنبياء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰؛ الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۳۱).“

أقول: این روایت را ملاً عبدالرزاق کاشانی نیز در کتاب شرح منازل السائرین، از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است.

مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید؛ اما در ذات

خدا فکر نکنید، فکر به آنجا نمی‌رسد.»

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>۱</sup>

«ما آیات خود را در آفاق و انفس به آنها نشان

می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که نشان داده

شده (آیه‌ای که نشان ماست)، حق است.»

پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس؛ در

آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین،

آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم

کون هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به

خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات

آیه‌اند!

قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی

نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهنده

خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی

که از او خدا را بشناسد، و قرآن هم دعوت به این

معرفت می‌کند.

از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات

نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خودِ خدا

شناخت. و روایاتی هم در این باب وارد است

که انسان می‌تواند به خودِ خدا معرفت پیدا کند.

---

۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

# روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم لقاء

## خداوند با چشم دل

امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می خواندند،

یکی سؤال کرد:

یا امیرالمؤمنین هل رأیت رَبَّكَ؟! «خدای خود

را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

”كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!“ «من چگونه عبادت

کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» بعد برای توضیح

می فرماید:

”لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ تَرَاهُ

الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ“<sup>۱</sup>

«لکن خدا را این دو چشم (به مشاهده بصری

و انعکاس نور) نمی بیند، خدا جسم نیست؛ امّا

دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که

می گوید: بشر به شرفِ لقاء خدا می رسد و خدا

را ملاقات می کند.

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۷، به نقل از توحید صدوق؛ الله شناسی، ج ۲، ص

بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکلی شده‌اند که: حلّ این مسأله را چه قسم می‌دانند؟

## تفاسیری از روایات رؤیت و لقاء خداوند

یک عدّه آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گویند: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ‌وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابدأً. مخلوق کجا، خالق کجا؟! هر چه انسان بدوَد به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گویند انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد. خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی مخلوقاتِ علویِ خدا را، یعنی ملائکهٔ خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، امّا به حقایق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند؛ و آیات قرآن هم صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست. چرا خدا در قرآن مجاز گوئی کند؟! مگر راه حقیقت را بر خدا

بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به  
لقاء خدا کند؟! پس می‌شود خدا را دید.  
آن اخبار را چه کار کنیم؟ آن اخبار را باید  
حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامّه،  
معرفتهای جزئی که برای مردم پیدا می‌شود،  
درجات معرفتی که معرفت به ذات و حقیقت  
نیست، از دور یک شبیحی و یک صورتی را  
تصوّر می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا  
کنند.

حالا ما امشب إن شاء الله، به حول و قوه خدا،  
می‌خواهیم ببینیم که اصلاً حقّ این مسأله  
چیست؟ به شرطی که همه گوش بدهید، و  
امشب این مطلب را بگیرید. گرچه این مسأله  
خیلی مسأله مهمّی است، خیلی خیلی خیلی مهمّ  
است؛ امّا إن شاء الله سعی می‌کنیم با یک مقدّمه  
خیلی مختصر آن قدر که می‌شود آن را پائین  
بیاوریم، و سعی می‌کنیم این مقدّمه را هم خیلی  
آسان کنیم و هم خیلی پائین بیاوریم.

# قاعده فلسفی: «لا یَعْرِفُ شَیْءٌ شَیْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ

فیه منه»

و آن این است که: هر موجودی به موجود دیگر معرفت پیدا نمی‌کند، مگر اینکه از موجود دیگر یک چیزی در این موجود باشد.

ما می‌بینیم که در این عالم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صور مختلف هست: گاو هست، گوسفند هست، شتر هست، کبوتر هست؛ درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است بین آنها. درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و الا یکی بود؛ گربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است. اگر جنبه افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند. زید غیر از عمرو است، پدر غیر از پسر است؛ اگر در همه جهات عین هم بودند، دو تا نبودند بلکه یکی بودند. این مقدمه مسلم است.

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلم است، چگونه چیزی به چیز دیگر معرفت پیدا می‌کند؟ علم پیدا می‌کند؟ مثلاً: گوسفند علم پیدا می‌کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا

می‌کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می‌فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می‌فهمد که گرگ دشمن اوست. انسان موجوداتی را می‌شناسد: انسان درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگر انسان را می‌شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند، چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می‌کند؟! حکماء یک قاعدهٔ مسلم‌های دارند که:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ؛<sup>۱</sup> «هیچ

چیزی علم و معرفت به چیز دیگر پیدا نمی‌کند، مگر به واسطهٔ آن چیزی که از آن چیز، در این است.» بنده که علم و معرفت پیدا می‌کنم به وجود یک حیوانی، مثلاً یک گوسفندی، چقدر می‌توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ آن مقداری می‌توانم معرفت پیدا کنم که از گوسفند در ذات من هست.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، جسمیت، غذا خوردن، قوهٔ نامیه و دافعه داشتن، تنفس کردن، ادراک جزئیات

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده به حاشیه و تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی، ص ۵۱۸؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۰؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۸۹، مراجعه شود. (محقق)



کردن. من و گوسفند در این جهات علی السویه هستیم. به این مقدار من می توانم علم پیدا کنم؛ اما به آن خاصه های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده، محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست، در آن صورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من. خوب توجه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، مثلاً ما علم پیدا می کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب، به آن مقدار علم پیدا می کنیم که از آنها در ذات ما هست و با آنها مشترکیم، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است و الا ما عین آنها و آنها عین ما، و همه موجودات، همه موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همه حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیست که ما بشناسیم؟ ما

کجا خدا کجا؟! ما مخلوقی از مخلوقات خدا هستیم. خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هایی است از ناحیه خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما

هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

## میزان معرفت و شناخت انسان به خداوند

یک وقت است که ما متوغل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نور وجود و نور بسیط و مطلق اصلاً توجهی نداریم، هرچه نگاه می‌کنیم جدایی‌ها را می‌بینیم، در این صورت ما خدا را خیلی کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون با او ربط نداریم.

یک وقتی بشر از این درجه می‌آید بالاتر، به یک عالم واسعی نگاه می‌کند، و از کثرات و موجودات متفرقه و مختلفه یک قدری به جنبه اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ مانند خورشیدی که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن می‌کند.

اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ اما اگر یک قدری بیایم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم. اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم،

از نور خورشید و خواصّ خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّاً اعلیّاً در او ظهور کرده، و انسان مظهرِ پروردگار شده، و این ظهور خدا ظهورِ تامّ بوده، قابلیتِ کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیست؟ از این موجودات متفرّقه گذشتن، از کثرات گذشتن، هیچ چیزی غیر از این نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بالا بیاورد و به اینها توجّه نکند، و از آن طرف رویش را از این عالمِ ماده به عالم ملکوت متوجّه کند، وجههٔ قلبش را به آن طرف بسپارد و بگوید: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>۱</sup>.

آن وقت به هر اندازه‌ای که وجههٔ دل به آن طرف متوجّه می‌شود، به عالم قدس که همان اسماء و صفات پروردگار است، نزدیک‌تر می‌شود، تا به جایی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقی حقیقتِ پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، چون تا هستی انسان باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است، و مسلماً مخلوق

---

<sup>۱</sup> سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیهٔ ۷۹.

نمی‌تواند بر خالق احاطه پیدا کند؛ و لذا انسان با فکر و اندیشه و تفکر نمی‌تواند خدا را بشناسد، هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکر خود جامی دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوقِ خود اوست، ساختهٔ فکرِ خودِ اوست، با اینها نمی‌شود خدا را شناخت.

## جمع بین اخبارِ نافی و مثبتِ رؤیت حضرت

### حق

پس تمام آن اخباری که می‌گوید انسان نمی‌تواند خدا را با فکر بشناسد، همه‌اش درست است. آن اخباری که می‌گوید انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان؛ یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برس به یک جایی که دیگر یک ذره از وجود در خود نمی‌بینی، محو می‌شوی. در آنجا دیگر وجودی نیست، در آنجا که عقلی نیست، در آنجا که نفسی نیست، در آنجا که روحی نیست، در آنجا که ادراکی نیست، آنجا هیچ نیست؛ آنجا خدا هست و بس، و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

آن وقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که

انسان، دیگر انسان نباشد، انسان مُدرک وجودِ خود در مقابلِ ذاتِ خدا نباشد؛ اگر یک ذرهٔ ادراکِ به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا [که انسان، دیگر انسان نباشد] خداست و این عالم، عالمِ مخلصین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند، هیچ چیزی در آنها نیست، یعنی وجود دیگر برایشان نیست. آنها وجود ندارند، زنده هستند اما زندگی‌شان زندگی خداست. آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابلِ خدا عرض اندام کنند،

آنجا خداست؛ و او از همه مراتب کثرات بیرون آمده است، از همه حجاب‌ها گذشته است، حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی، از کثرات عالم طبع و کثرات عالم برزخ و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته؛ و از آنجائی که نفسِ مَلکِ دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾<sup>۱</sup> رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست، غیر از خدا چیزی نیست.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى \* فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ. \*... \*﴾ أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ \* وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿<sup>۲</sup>

دنبال چه می‌گردید؟! دنبال لات و عزّی و

منات و بت‌ها؟!!

[پیامبر] رفت و رسید! حالا هی شما انکار

کنید، رفت و رسید، با خدایش نیز صحبت کرد،

جبرئیل هم آنجا نتوانست برود. این آن جائی

است که برای انسان یک ذره از وجود باقی

نیست.

<sup>۱</sup> سوره النّجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

<sup>۲</sup> سوره النّجم (۵۳) آیات ۸ الی ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

## باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید

خیلی عجیب است! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. آن غیر هرچه می خواهد باشد، هرچه که شائبهٔ غیریت در او هست، آن حجاب است؛ هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد، آن حجاب است؛ و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی شود، معرفت جزئی حاصل می شود.



البته انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات،  
 کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است،  
 اما معرفت جزئی است نه معرفت کلی. آن  
 مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند قرآن  
 معجزه خداست به دلیل اینکه آیات جهادش  
 چنین است و چنان است و آیات فلانش این  
 است و ... این هم یک معرفتی به خدا پیدا  
 می‌کند، اما معرفت پشتِ دو هزار سنگر، این کجا  
 معرفت است؟! معرفت از دور است! ﴿أُولَئِكَ  
 يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾<sup>۱</sup>.

این معرفت نیست! و الا انسان به هر آیه‌ای از  
 آیات خدا توجه کند، آن آیه خدا را نشان  
 می‌دهد، اما فرق است بین دیدن شخصی که  
 چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.  
 مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا [و  
 قلقلک می‌دهد]، گاهی من نمی‌فهمم کسی  
 دست می‌مالد، گاهی می‌فهمم اما نمی‌بینم، این  
 غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه  
 می‌کند کسی دارد قلقلکش می‌دهد؛ خیلی فرق  
 می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم  
 حقیقت است.

پس باید گذشت، از همه چیز گذشت، تا

---

<sup>۱</sup> سوره فصلت (۴۱) ذیل آیه ۴۴.

جایی که غیر از خدا نباشد؛ چون خدا با غیر جمع نمی‌شود. این را بدانید که خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود، او عزیز است و با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائی که غیر از خدا نبود، آنجا خداست. تا هنگامی که غیر باشد آنجا خدا نیست.

## اشعار زیبای قیس بن ملوح عامری

خوب می‌گوید، قضیّه «قیس بن ملوح عامری»

است با دختر عمویش لیلی. می‌گوید: «من آرزو کردم

که لیلی را يك نظر از دور نگاه کنم، ”تَمَنِّيْتُ“ آرزو کردم

لیلی را یک نظر از دور بینم؛ چرا؟ برای این آتشِ  
فراقی که تمامِ شکم من را، احشاء من را، سینه من،  
بین این اضلاع من را دارد می سوزاند، یک کمی این  
آتش فروکش کند، یک کمی سرد بشود.»

رفتم در قبیله لیلی، «زنهای قبیله لیلی گفتند:  
چه می گوئی تو؟! با این دو تا چشمت  
می خواهی لیلی را ببینی؟! بمیر به آن دردِ طمع،  
عجب طمعی داری تو! تو با این دردِ طمع باید  
بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

«چگونه می توانی لیلی را ببینی با این  
چشمی که با این چشم غیر او را دیده ای؟! و بعد  
از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را  
پاک نکرده ای؟!» خیلی عجیب می گوید! عجیب  
است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت  
است.

«تو می خواهی از گفتگوی با لیلی لذت ببری!  
در حالتی که آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده،  
هنوز در گوش توست، و استخوانهای صماخ تو  
هنوز دارد صدا می کند، آن آهنگها در گوشت

دارد صدا می کند، آن وقت می خواهی از صحبت

لیلی لذت ببری؟!»

پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی تواند

غیر لیلی را ببیند، و نمی تواند سخن غیر لیلی را

بشنود.

## کلام مرحوم صدر المتألهین رضوان الله علیه

### در باب عشق

این یک بحثی است. مرحوم صدر المتألهین -

رضوان الله علیه - [مطلبی] در باب عشق أسفار

دارد،<sup>۱</sup> و این مرحله را به اثبات می رساند که:

اصلاً عشق به بدن

تعلق نمی گیرد. هر کس عاشق دیگری می شود، و

لو عشق‌های مجازی، عشق، عشقِ دو تا روح است؛

عشق ماده به ماده محال است. از بسیاری از بزرگان

شواهدی هم می آورد. از بعضی از بزرگانی که

می گوید: «و قائلُهُمْ يَقُولُ» و ظاهراً بعضی از بزرگان

اهل عرفان باشند، اشعار بسیار پر معنایی هم نقل

---

۱ جهت اطلاع پیرامون نظرات صدر المتألهین - رحمة الله علیه - پیرامون عشق و انواع مراتب آن به الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة العقلية، ج ۲، ص ۲۲۲ الی ۲۴۵؛ ج ۷، ص ۱۴۸ الی ۱۹۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۴۹ الی ۱۵۱، مراجعه شود. (محقق)

می‌کند، و اثبات می‌کند بر اینکه: ماده به ماده نمی‌تواند عشق بورزد. عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود.

و می‌گوید: اگر دو نفر تمام جزئیات و سلول‌های بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول ماده به ماده نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند.

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درک معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متحد باشد؛ متحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الا یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی که جنبه خودیت در او هست.

**راه وصول عاشق به معشوق از بین رفتن**

**خصوصیات و کثرات است**

و راه وصول عاشق به معشوق از نقطه نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیات و کثرات است.

حالا ما با چه می خواهیم به خدا معرفت پیدا

کنیم؟! با این همه کثراتی که در ما هست؟ خیالات و

آرزوها إلى ما شاء الله. هر يك از اینها يك بُت و يك

سنگر مهمّ در مقابل پروردگار است. اینها، این زنهای

قبیله، جواب ما را می دهند که «مُتِ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ».

خُب چه کار کنیم خدایا؟ می گویند: «آقا جان برو

چشمت را تطهیر کن.»

تطهیر چشم به گریه است، و لذا در اخبار

داریم که: خداوند علیّ علیّ هیچ چشمی را

مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت

همه چشمها گریانند

مگر آن چشمی که از عذاب خدا در نیمه‌های  
شب گریه کند.<sup>۱</sup>

این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدن آن  
نَظَرِها و نگاه‌هایی که به غیر خدا افتاده؛ پس  
شستشو کن! این راه است.

بعد از اینکه این راه طیّ شد، آن وقت انسان  
به سرعت بالا می‌رود، بالا می‌رود تا جائی که با  
خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود  
خداست، دیگر غیر از او نیست. همهٔ مراتب طیّ  
شده، و این شخص گریه کرده و با گریه چشم را  
پاک کرده، و نساء حیّ و زن‌های قبیله هم دیگر  
سرزنش نمی‌کنند؛ می‌آید پیش لیلی، و دیگر  
عشقِ عشقِ مادّی نیست، عشقِ مجازی نیست،  
لیلی بدن نیست، روح است؛ در این صورت اگر  
لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب  
عالم، اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک  
می‌کند که امروز سرِ لیلی درد می‌کند، امروز دلش  
درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است،  
لیلی مریض است، لیلی سالم است.

خیلی از اصحاب ائمّه نسبت به ائمّه، یا

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اخبار و فضیلت گریه به انوار الملکوت،  
ج ۲، ص ۳۹۵ الی ۴۰۰، بحث علل استجابت دعا به وسیله اشک چشم، به  
نقل از عدة الداعی، مراجعه شود. (محقق)

اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، این طور بودند؛  
اصلاً وجدانشان درک می کرد، وجودشان درک  
می کرد؛ این به واسطه ارتباط همان روح هاست.

## ظهور وقتی عنوان خود را از دست داد به ظاهر

می رسد

خداوند علیّاً علیّاً نور است و ظاهر است و  
همه موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود  
می خواهد به او برسد. اینکه مخلوق است، اینکه  
ظهور است، چه وقت به ظاهر می رسد؟ وقتی  
عنوان ظهور را از دست بدهد، متصل بشود، این  
شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات  
خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست، آنجا چیست؟  
خورشید، خودش است؛ و لذا خورشید را غیر از  
خورشید هیچ موجودی نمی تواند بشناسد. ما  
هرچه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را  
دیده ایم؟! کجا گرمای خورشید را حس  
کرده ایم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس  
خورشید و کیفیت



خورشید اطلاعات پیدا کرده‌ایم؟! ما میلیون‌ها  
فرسنگ از خورشید دوریم. یک حرارت جزئی به ما  
می‌رسد. خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم،  
یک شیشه را سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را  
تماشا می‌کنیم. معرفت ما به خورشید این قدر است،  
غیر از این است؟!!

چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن  
کسی که از اینجا بلند بشود، برود در کره  
خورشید و در ذات خورشید ذوب و محو بشود  
و بشود خورشید.

می‌گویند: مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش  
کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز  
است، و حجاب از بین می‌رود (به واسطه  
تعریف، انسان آن موجود را درک می‌کند و  
می‌بیند)؛ اما خود ذات خورشید از هر تعریف و  
تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را  
نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش. مدح  
خورشید (آن کسی که خورشید را دارد مدح  
می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به  
خورشید نرسیده، مدح خودش است، خودش

را دارد درک می‌کند، یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیده‌ی من، این قدر قابلیت دارد که نور خورشید در چشم من این مقدار بیاید. من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمد ندارد، چشم درد هم ندارم؛ چون آدم کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید، او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادِح و مدّاح خورشید است مدّاح خورشید نیست، مدّاح خودش است، خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است، معرفت ضُعفاء است. این معرفت، معرفت عَجْزَه است، نه معرفت مردان.

## معرفت اجمالی به نحو «البعرة تدلّ علی البعیر»

عربی آمد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت فرمودند: «خدایت را شناختی؟!»  
گفت: بله یا رسول الله! گفتند: «چطور شناختی؟» عرض کرد:

یا رسول الله! البعرة تدلّ علی البعیر و أثرُ الأقدامِ يدلّ علی المسیر. أفسماءُ ذاتُ أبراجٍ و أرضُ ذاتُ فجاجٍ لا يدلّانِ علی اللّطیفِ الخبیرِ؟!  
گفت: «من در بیابان راه می روم، این پشک شتری که ریخته علامت این است که از اینجا شتری رفته است، اثر قدم (از جای پا) دلالت می کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمانها با این برجها و این زمین با این شکافها دلالت نمی کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!»

پیغمبر تحسینش کرد: آفرین!

خب او درست هم می گوید، اما خلاصه از پشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است. از اثر پا به انسانی که از اینجا گذشته، پی

---

۱ قابل ذکر است که غالب مجامع روایی شیعه و عامه این عبارت را با عبارت: کدلیل الأعرابی، کما قال الأعرابی، و قد نقل عن أعرابی، و امثال ذلک آورده اند، برخی از مجامع روایی نیز پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی، دانسته اند. جهت اطلاع بیشتر به بحار الأنوار، ج ۳، ص ۵۵؛ ج ۶۶، ص ۱۳۴؛ ج ۱۰۸، ص ۳۸، مراجعه شود. (محقق)

بردن است، به انسانی نرسیده. از آسمان می دانیم  
که خدائی آن را خلق کرده، خُب خلق کرده، کی  
منکر است؟!

آن پیرزن گفت: من خدا را خوب می شناسم.

-: چطور می شناسی اش؟

گفت: وقتی به این چرخم دست می زنم و او  
را می گردانم می ریسد، و پنبه‌ها را تبدیل به  
ریسمان می کند، وقتی دست از این گردش  
برمی دارم این هم می ایستد؛ پس این آسمان و  
زمین که دارد می گردد یک دستی هست که دارد  
می گرداندش؛ اگر دستی نباشد ایستاده است،  
همه مردم مرده اند، همه فانی شده اند؛ پس اینکه  
دارد می گردد، زمین دارد می گردد، خورشید دارد  
می گردد، این تغیرات دلیل بر آن دست گرداننده  
است.

و گفتند: عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ! <sup>۱</sup> «بر شما باد که

<sup>۱</sup> الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹، تعلیقه ۴:

در احادیث مثنوی، طبع دوّم، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

«هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید \*\*\*»

## مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: «عليكم بدین العجائز.»

إحياء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است.

رجوع کنید به: إتحاف السّادة المتّقين، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.

آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب الفردوس الأعلى، طبع سوّم، ص ۲۲۴ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: «عليكم بدین العجائز.»»

و آیه الله حاج سیّد محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و احدی از محدّثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده ایم.»

حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: تذکرة الموضوعات، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «عليكم بدین العجائز» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحهای و نه روایت سقیمهای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبد الرّحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.»

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوّفه عامّه می‌باشد. قوشجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ۖ فَمِنْكُمْ ۖ كَافِرٌ ۖ وَمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ ۖ﴾ و بر این اساس میان بندگان قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: «عليكم بدین

دنبال دین این پیرزن‌ها

بروید!» اقلأً این دین را از دست ندهید؛ بدانید

که با گردنده، گرداننده‌ای هست؛ ولی بالأخره این

دین دینِ چیست؟ دینُ العجوز است! دین العجوز

غیر از دینِ مردان است!

الی ...

بیا بیرون! آخر آن شبی که پیغمبر معراج

کردند، در خانهٔ امّ هانی بودند. آمدند بیرون،

دیگر بس است، چقدر انسان داخل خانهٔ امّ هانی

بماند؟!!

---

العجائز.“» محقق قمی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم.»

و سیّد الحکماء سیّد داماد - قدس سرّه - در الرّواشح السّماویّة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که: «علیکم بدین العجائز» از موضوعات است.»

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرارسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود ”فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَ النِّسَاءِ! قِفُوا عَلَى ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّعَمَّقُ إِلَى الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ! أَيْ فَإِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ مَنْ يَفْهَمُهَا.“» - انتهى.

واقعاً این پیرزن می دانست که خدا هست یا نه؟ بله می دانست، از همین چرخه می دانست، یقین هم داشت که خدا هست؛ ولی همین قدر کافیست؟!

نشسته پشت دیوار، دیوارِ این شهر هم بلند، اجمالاً می داند این سر و صدائی که در این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود در شهر را باز کند، بیاید، خیابان‌هایش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می شود بشنود، از خصوصیاتِ اهل آن شهر اطلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی

پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ خُب  
آن کسی هم که پشت شهر و پشت سنگر است  
می‌داند شهری هست. بین این دو چقدر فاصله  
است! زمین تا آسمان.

**برای معرفت تفصیلی باید به سراغ پیغمبر خدا**

**و أمير المؤمنين رفت**

پس از دین العجائز باید بیرون آمد، و آن  
معرفت اعرابی هم به درد نمی‌خورد. اینها  
معرفت‌های ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید  
معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ  
امیرالمؤمنین علیه السلام. هرکس باید سراغ امام  
خودش برود، ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن  
عرب؟! آنکه امام ما نبود. برویم سراغ  
امیرالمؤمنین و پیغمبر، اینها چه گفتند؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

”یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ“<sup>۱</sup> «ای خدایی که

ذاتِ خودت، خودت را معرفی کرد، نه موجودات

دیگر!»

موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرفی کنند،

موجودات کوچکند. خامه نقاش یک اثری است

---

<sup>۱</sup> فقره‌ای از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام.



از این نقّاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقّاش را معرفی کند. اگر هزار تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند، غیر از آن ملکهٔ نفیسِ زنده‌ای است که در حقیقت وجود خود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفسِ نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیتی است که برای انسان پیدا می‌شود، و پی بردن به حقیقت آن از همهٔ کارها مشکل‌تر است.

## کلام نورانی امام سجّاد علیه السّلام در دعای

### ابوحمزه

حضرت سجّاد علیه السّلام در دعای

ابوحمزه می‌فرماید:

”بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي

إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ.“<sup>۱</sup> «خدایا من تو را

به خودت شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی و

مرا به

سوی خود خواندی، اگر تو نبودی من

<sup>۱</sup> توحید علمی و عینی، ص ۵۶، تعلیقه: «از فقرات دعای حضرت سجّاد علیه السّلام بنا به روایت ابوحمزه ثمالی که حضرت در شب‌های ماه رمضان پس از بیداری، شب را تماماً نماز می‌خوانده‌اند. (مصباح، شیخ طوسی، ص ۴۰۲)»

نمی دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی کردم.»

پس آنچه مرا عارف به تو کرد، ذات خودت کرد؛ مادون از ذات تو، جبرئیل هم نمی تواند تو را به ما معرفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست. جبرئیل خودش را می تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می تواند این قدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل به عنوان ظهور و بروز است، و ما به اندازه ای می توانیم از جبرئیل علم و اطلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از این که نمی توانیم! اما خدا می خواهد خودش را معرفی کند، چه وقتی معرفی می کند؟ آن وقتی که انسان از همه شوائب مخلوقات و غیریت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

## فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله

### اسکندری

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ

إِلَيْكَ؟! حضرت سیدالشهداء علیه السلام در این تتمه

دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است،<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که حضرت علامه - رضوان الله علیه - در الله شناسی، ج ۱، ص ۲۵۱، این فقره شریفه را از دعای عرفه نمی دانند بلکه قائل هستند

بعدها به آن اضافه شده است. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظر ایشان عین عبارت ایشان در ذیل آورده می‌شود:

## فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله

### اسکندری

باری، این دو مناجات اخیر: «إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ»، و «إِلَهِي عَمِيَّتَ عَيْنٍ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدین احمد بن محمد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری، متوفی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.\*

\*- در کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الحِکْمُ العَطَائِيَّةُ، از تألیفات شیخ تاج الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن عبد الکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذلی مالکی، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اولش این عبارت است: «مِنْ عِلْمِ الاعْتِمَادِ عَلَى الْعَمَلِ، نَقْصَانُ الرَّجَاءِ عِنْدَ وُجُودِ الزَّلَلِ» - إلخ. و آن مشتمل می‌باشد بر حکمت‌های منثوره بر لسان اهل طریقت. چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: ابوالعبّاس مرسّی عرضه داشت. او در آن تأملی نموده گفت: «ای نور چشم، پسر من! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیش‌تر از آن را بیان نموده‌ای.»

و بدین جهت است که اهل ذوق به واسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می‌ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده‌اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلفات، شرح شهاب الدین احمد بن محمد برلسی بُرنسی معروف به زروق است. و آن شرح ممزوج است و اولش این عبارت است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَ عِبَادَهُ» - إلخ. و در بعضی شروح ذکر کرده است که این حکم مرتب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زروق سه شرح بر حکم موجود است، لیکن قول صحیح‌تر آن است که خود با دست خود نوشته است. «در اینجا صاحب کشف الظنون بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحو که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ احمد زروق است که در شهر طرابلس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده‌اند که: «او شاگرد ابوالعبّاس مرسّی معروف بوده است و شیخ احمد زروق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و

می فرماید:

«چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده، تو آمدی و به واسطه آن احتیاج ذاتی، به آنها وجود دادی؛ پس این وجود را از تو گرفتند، آن وقت اینها ما را به تو برسانند در حالتی که در اول وهله رساندن، به تو متکی هستند؟!!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ

إِلَيْكَ؟! این موجوداتی که در اصل وجود، در کنه حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند، و اصل افاضه وجود را از تو می گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می شوند، چگونه می توانند اینها بیایند ما را بردارند و بر تو دلالت کنند؟! در حالتی که این برداشتشان يك لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتکاء به توست، پس تو زودتر از آنها هستی. توجه کردید؟!!

---

این شرح هفدهمین اوست. «و در شذرات الذهب گوید: «وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولد زروق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸۴۶) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.»



”أَيُّكُونُ لِيغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى

يَكُونَهُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟!“ «آیا برای غیر از تو يك

ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟!

يك ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر

کنند؟!» بله، اینها اگر ظهوری داشته باشند غیر از تو،

می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ اما

ظهورشان از ناحیهٔ توست.

این خورشیدی که در عالم هست؛ این

چراغی هم که در دست ماست، نورش از

خورشید است؛ نه اینکه این چراغ به اندازهٔ

خودش، نورش از غیر این خورشید باشد؛

آن وقت ما می‌خواهیم چراغ را دست بگیریم و

دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که

نمی‌شود خورشید را پیدا کرد! ولی اقلّاً تسلیّ دل

می‌شود که ما به اندازهٔ نور یک چراغ برداشتیم و

دنبال خورشید گشتیم، اما این مقدار هم نیست؛

چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس

قبل از اینکه این چراغ روشن بشود، خورشید

روشن بود؛ پس قبل از اینکه ما این چراغ را

دست بگیریم، خورشید را نگاه کردیم؛ پس قبل

از اینکه این چراغ نور داشته باشد، خورشید نور

داشته است!

پس هر موجودی را شما می‌خواهی نگاه کن،  
هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان،  
حیوان، قبل از او خدا بوده؛ پس چگونه به این  
نگاه می‌کنی و خدا را می‌شناسی؟! در حالتی که  
قبل از نگاه کردن به این، خدا هست؟! همین که  
نگاه کردی خدا را دیدی. اگر این را نگاه کنی  
بعد خدا را ببینی، از راه دور خدا را دیدی.

﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾<sup>۱</sup> این

خدای اینهاست.

مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! و

مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تَوْصِلُ إِلَيْكَ

«خدایا تو چه موقع غائب بودی؟! چه موقع غائب

شدی تا اینکه محتاج باشی دلیلی، راهنمائی بیاید ما را به

تو دلالت کند؟!» ابدأً غائب نیست!

---

<sup>۱</sup> سوره فصلت (۴۱) ذیل آیه ۴۴.

زیدِ حاضر می آید ما را می برد، بعد به تو که غائبی دلالت می کند؟! آخر، کسی که می خواهد انسان را ببرد پیش غائب، باید حاضر باشد؛ اما این موجودی که می خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد.

غیبتی نیست در عالم وجود! «مَتَى غِبْتَ؟!» ای

خدا! کجا و چه موقع تو غائبی که يك دليلی ما را به تو دلالت کند؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیک تر خودت هستی! عجیب است!

این آیات قرآن خیلی عجیب است:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> من

که می گویم: «من»، من از همه موجودات به من نزدیک تر است! غیر از این است؟! من که می گویم «من»، از آقای ... به من نزدیک تر «من» است، از این کتاب به من نزدیک تر «من» است، غیر از این است؟! از این جنابِ مستطاب به من نزدیک تر «من» است دیگر! اما همین که می گویم: «من» از من به من نزدیک تر خداست!

<sup>۱</sup> سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.



پس ظهورِ من به خداست، چگونه می توانم «من»  
را نگاه کنم در حالتی که خدا در وجودِ من  
روشن تر و ظاهرتر و واضح تر از من بوده است؟!  
خدا در هر موجودی از موجودات، این طور  
است.

فرمایش سیدالشهداء علیه السلام است!  
إِنْ شَاءَ اللَّهُ خُذَا قِسْمَتَكَ فِي عِرْفَاتِنَا  
حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می توانیم:  
”عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَ خَسِرَتْ  
صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا“ «آن چشمی که تو  
را بر خود رقیب نمی بیند، محیط نمی بیند، سرپرست  
نمی بیند،

مُهَيِّمَن و مَسِيْطَر نَمِي بِيْنَد، اَن چَشْمِي كِه تُو رَا  
نَمِي بِيْنَد كُوْر اَسْت! كُوْر! و اَن دَسْتِ بِنْدَه اِي كِه دَر  
اِيْن دُنْيَا مِي اَيْد و مِي رُوْد، و اَز اِيْن مَعَامَلَاتِي كِه  
مِي كَنْد عَمْر خُوْد رَا مِي دِهْد، زَنْدَگِي خُوْد رَا مِي دِهْد،  
سَلَامَتِي خُوْد رَا مِي دِهْد، جَوَانِي خُوْد رَا مِي دِهْد، كِه  
هَمِه هَم مِي دِهْنْد! نَتِيْجِه، مَحَبَّت تُو اَسْت كِه دَر دَسْتِ  
اُو رِيْخْتِه نَمِي شُوْد، اَن دَسْتِ مَحْتَاْج اَسْت!

خُدَا اِنْ شَاءَ اللّٰه بِه بَرَكْتِ اِيْن اِمَامِ هَمَّهٗ مَا رَا اَز  
سُوْدْمَنْدَانِ و رَابِحِيْنَ قَرَار بَدِهْد! و نَتِيْجَهٗ  
مَعَامَلَاتِ مَا رَا دَر دُنْيَا خَسْرَانِ و زِيَانِ قَرَار نَدِهْد!  
و چَشْمِ مَا رَا هَمِيْشِه بِه نُوْر جَمَالِ خُوْدشِ مَنْوَّر  
كَنْد! و هِيْچِ كَدَامِ اَز مَا رَا كُوْر نَكَنْد، نَابِيْنَا نَكَنْد! و  
مَا رَا اَز ذَاتِ خُوْدِ بِه ذَاتِ خُوْدِ مَعْرِفِي كَنْد! و بَا  
اَثَارِ و صِفَاتِ و خَوَاصِّ و مَخْلُوْقَاتِ اَز رَاهِ دُوْر  
مَا رَا بِه ذَاتِ خُوْدشِ دَلَالْتِ نَكَنْد! خُوْدشِ بِه  
بَرَكْتِ اِنْوَارِ قَاهِرَهٗ مَقَامِ و لَآيْتِ، كِه اَسْبَابِ تَكْوِيْنِي  
بِرَايِ رَشْدِ و لِقَاءِ اَفْرَادِ و سِيْرِ نَفُوْسِ بِه عَالَمِ قَدَسِ  
اَسْتِ دَسْتِ مَا رَا بَغِيْرِدِ و بِه ذَاتِ خُوْدِ بَرَسَانْد!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ.

جلسه سوّم: مکتب‌های مختلف درباره

ذات و افعال حق تعالی

موعظه شب سه شنبه، ۸ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> «خدا نور

آسمان‌ها و زمین است.»

گفته شد نور آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظاهر بشود. و حقیقت ذات پروردگار وجود مطلق است و هستی او به ذات خودش قائم است، و بقیّه موجودات و هستی‌ها به وجود او موجود شده‌اند؛ بنابراین آن هستی حقیقت نور است؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

## علّت اختلاف در وجود خداوند

اگر خداوند علیّاً اعلیّاً نور است، و هستی او به خودش ظاهر است، و بقیّه موجودات، هستی

<sup>۱</sup> سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

و وجودشان به هستی او ظاهر است؛ بنابراین  
چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و حتی  
آن کسانی که قائل به خدا هستند در اسماء او و  
صفات او و افعال او و ربط موجودات به او  
اختلاف کرده‌اند؟

و یکی از مسائلی که خیلی در آن اختلاف  
است همین مسأله خداست. جماعتی

اصلاً منکر خدا شده‌اند و گفته‌اند که: در عالم،  
خدای شاعرِ مُدرکِ عارفِ قاهرِ قادر و مختار نیست،  
طبیعت محض است، طبیعت لاشعور! اینها مادیون  
و طبیعیون هستند.

از اینها گذشته، الهیون هم در این خدا  
اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: خداوند به  
هیچ وجه من الوجوه با موجودات مناسبتی ندارد،  
مشابehتی ندارد، ربطی ندارد، اصلاً علامتی نیست،  
موجود کجا خدا کجا؟! و ذات مقدّس او منزّه است  
از هر چه را که انسان تصوّر کند و به او نسبت بدهد.  
ذاتش پاک‌تر است از اینکه انسان به او بگوید:  
موجود؛ و اصلاً آن وجودی که خدا دارد غیر از  
وجودی است که موجودات دیگر دارند، حتّی از  
نقطه نظر مفهوم؛ و ذات او مقدّس و منزّه است از  
هر چه به نظر آمده و به تصوّر بیاید. صفات او و  
اسماء او و افعال او نیز منزّه است از هر چه به تصوّر  
بیاید. پس ما نمی‌توانیم هیچ رابطه‌ای با خدا برقرار  
کنیم؛ چون ما موجود ممکن هستیم و ممکن به  
هیچ وجه من الوجوه با واجب ربطی و ارتباطی  
نمی‌تواند پیدا کند. این دسته جماعت را می‌گویند:  
اهل تنزیه، منزّهه؛ یعنی: خدا را خیلی خیلی

می‌خواهند تنزیه کنند و پاک کنند و او را مقدّس و مبارک بشمارند؛ و به اندازه‌ای در این تقدیس بالا می‌روند که دیگر اصلاً ربط خدا را با موجودات می‌برند و می‌گویند: هیچ راهی نیست برای معرفت به خدا، و نه به اسماء خدا، و نه به صفات خدا، و نه به ذات خدا، به هیچ وجه من الوجوه؛ و حتّی ما از نقطه نظر مفهوم نمی‌توانیم بر خدا اطلاق وجود کنیم؛ اینها یک دسته هستند.

و از متأخرین هم هستند جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و طراز اوّل حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد احسائی است که از عباراتی که در شرح الأسماء (شرح دعای جوشن کبیر) نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزّه.<sup>۱</sup>

---

۱ جهت اطلاع بیشتر به آراء و انظار شیخ احمد احسائی و میرزا مهدی اصفهانی به الله شناسی، ج ۳، ص ۶۸؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۸۳؛ ج ۱۴، ص ۱۴۵؛ روح مجرد، ص ۳۸۸؛ حریم قدس، ص ۸۷، سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۶۰ الی ۷۱، مراجعه شود. (محقّق)



یک دسته دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابَهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علّت و ذات معلول و صفات علّت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّ اعلیٰ در تمام جهات باید با اینها شباهت داشته باشد. اینها را هم می‌گویند: اهل تشبیه، مُشَبَّهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشبیه به موجودات می‌کنند. اینها هم جماعتی هستند که البته از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم، ولیکن خیلی از مکاتیب سنی‌ها، اهل تشبیه بوده‌اند.

این مکتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ که آن موجودات را خلق کرده، نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد؛ خلقت و علیّت، دلیل تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتی خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مکتب هم مکتب باطلی است. و اگر خدای علیّ اعلیٰ

توفیق داد در یکی از همین شب‌هایی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از امیرالمؤمنین علیه السّلام در خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

## منزّه و مشبّه هر دو اشتباه می‌کنند

پس منزّه و مشبّه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است؛ از عیب، درست است؛ عاجز نیست، مرده نیست، خواب نیست، جاهل نیست، اینها درست است؛ اما خدا را تنزیه کنیم حتّی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا نباید موجود بگوییم، به خدا نباید نور بگوییم، به

خدا نباید قادر بگوئیم؛ ما به هیچ وجه من الوجوه  
راهی به خدا نداریم! به ذات، به صفات و به اسماء  
خدا هم راه نداریم. اینها از شدت تنزیه یک  
چشمشان به کلی نابینا شده، یعنی: با یک چشم ذات  
خدا را نگاه می‌کنند که از همه صفات نقص و غیر  
نقص هم او را منزّه می‌کنند؛ و اما یک چشم  
دیگرشان که نابیناست این است که دیگر خدا را در  
عالم وجود، مؤثر و ساری و جاری نمی‌بینند؛ خدا را  
در یک گوشه آسمان منعزل می‌کنند. یک خدای پاک  
و مقدّسی آنجاست، ولی با عالم وجود سر و کاری  
ندارد. مشبّه هم که می‌گویند: تمام خصوصیات  
پروردگار مانند موجودات است.

ولیکن حقّ این است که نه تنزیه صرف و نه  
تشبیه صرف. تنزیه در ذات است؛ هر چه شما بخواهید  
خدا را از صفات نقص در ذات منزّه می‌کنید؛ این  
درست است. خدا پاک است از هر عیبی، از هر نقصی،  
از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که  
موجب محدودیت و مقید کردن خدا بشود، خدا از همه  
اینها بالاتر است، پاک‌تر است؛ سبوح قدّوس؛ هر چه

بگویند در ناحیه ذات است.

صفت و اسم خداوند هم از هر نقصی پاک است؛ اما اگر مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، در اسماء و صفات خدا راه نداشته باشد و از این نقطه نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقتش بینوئی و عزلت باشد، این غلط است. اصلاً صفات خدا عالم وجود را پُر کرده؛ اسماء خدا عالم وجود را پر کرده؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم ماده و عالم وراء ماده هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملائکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ منتهی یک اسم کلی است، یک اسماء جزئیّه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوییم خداوند علیّ اعلیٰ اصلاً اسم و صفتش از عالم خارج است، و اصلاً یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و

صفت، و عالمش یک حجابی است، پس این عالم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد، و این عالم معلول و مخلوق آن خدا نیست؛ پس تنزیه صرفی که اینها می‌گویند، غلط است. تنزیه در ناحیه ذات و صفت از صفات نقص است؛ و اما از نقطه نظر سریان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خداست.

تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم «الهی» همه موجودات را در بر گرفته؛ اسم «القادر» همه موجودات را در بر گرفته؛ اسم «العالم» همه موجودات را در بر گرفته؛ و این معنی واحدیت است.

## در معنا و تفسیر واحدیت و احدیت حضرت

### حق

یکی از اسماء خدا اَحَد است، و یکی واحد. اَحَد معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض است؛ از هر چه بخواهی به او نسبت بدهی پاک‌تر و منزّه‌تر است؛ و

این معنیِ اُحدیّت است که خدا در ذات همین طور است.

اما در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی:

تمام پیکرهٔ عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم ماده و عالم ماوراءِ ماده، از نشئهٔ طبیعت و نشئهٔ مثال، و نشئهٔ عقل و قیامت و نشئهٔ عالم سرّ، تمام اینها معنیِ عالمِ واحدیت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مظهر و مجلای اسماء و صفات خداست، اسم واحدیت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار، همهٔ عوالم را تشکیل داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرات را پُر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیر است، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همهٔ موجودات است؛ بصر او بصر همهٔ موجودات است؛ علم او علم همهٔ موجودات را فرا گرفته؛ و هر ذره‌ای بینی خدا با اوست؛ این معنیِ واحدیت است.

بنابراین گفته‌اند:

«اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی، خدا را مقید کردی. اگر قائل به تشبیه بشوی، خدا را محدود کردی. اما اگر تشبیه صرف نکنی (که حتی در ذات هم خدا را شبیه موجودات بدانی) و تنزیه صرف هم نکنی (که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا ببری و جدا کنی و راه معرفت به خدا را به کلی ببری)، راه سدّاد بین این دو امرست؛ با این نحوه معارف الهیّه، سیّد و امام و پیشوا خواهی بود و مطلب حقّ را خواهی گفت.»<sup>۱</sup>

و در اخبار و آیات قرآن آن قدر دلیل بر بطلان تشبیه و تنزیه صرف - به این معنا که در اسماء و صفات هم او را از مشابّهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات، تنزیه کنیم - وجود دارد،  
إلی ما شاء الله.

در اینجا دو مکتب معروف دیگر هم هست؛ این دو مکتب نیز باطل است.

## در بطلان مکتب حلول و اتحاد

یک مکتب، مکتب حلول است. می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> شرح منظومه حکمت، طبع ناصری، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

ذات پروردگار حلول می‌کند، می‌آید درون موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دو مرتبه خدا در موجودات دیگر حلول می‌کند.

این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدّس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جائی حلول کند. و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات به عنوان مظروف بیاید حلول در ظرف کند. و در نزد ارباب معارف، مکتب حلول باطل است؛ همهٔ فلاسفه و بزرگان پنبهٔ این را زده‌اند و از مسلمیات می‌دانند که حلول، حرف غلط و باطلی است. ولیکن نصاری



قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه اَقنوم؛ آن اَقانیم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالمِ عِلْم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛<sup>۱</sup> و می‌گویند: سه تا خدا داریم، خدا در این و در آن و در آن حلول می‌کند. اصلاً این باطل است.

یک مکتب، مکتب اتّحاد است. می‌گوید: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متّحد می‌شود (دو چیز است، یکی می‌شود!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتّحاد

---

<sup>۱</sup> ظاهراً سهوی در عبارت متن صورت گرفته است. جهت اطلاع رجوع شود به مه‌رتابان، ص ۲۰۳: «اَقنوم علم همان کلمه مسیح، و اَقنوم حیات روح است.» و نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲۳: «آنان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به آب (پدر) می‌نمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به روح القدس می‌کردند. و سوّمی: عِلْم که از آن تعبیر به ابن (پسر) می‌کردند.

و هر یک از این سه اصل را که به نام اَقنوم می‌خوانند (آب و ابن و روح القدس) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان با سَمِ الاب و الابن و روح القدس معروف و مشهورند.

لازمه‌اش اثبات اثنینیت و دوئیت است و دو چیز است که با همدیگر یکی می‌شود، و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است، و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظهورات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیت ندارد که با خدا متحد بشود. پس مذهب اتحاد هم مثل مکتب و مذهب حلول باطل است.

### بررسی دو مکتب اشاعره و معتزله

از این بیاییم بگذریم برسیم به مکتب اشاعره و معتزله.

معتزله از مکتب «واصل بن عطاء» تبعیت می‌کنند که شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

معتزله می‌گویند که: راه لقاء خدا به کلی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجوه نه در دنیا و نه در آخرت

ندارد، و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می‌کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد: لقاء نعمت‌های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت‌های خدا و امثال این.

و از دیگر عقائد معتزله این است که می‌گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی‌ها به دست انسان خلق می‌شود و خوبی‌ها به دست خدا خلق می‌شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست: یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ این هم یکی از عقائدشان است.

یکی از عقائد اینها این است که: خداوند علیّیّاً اعلیّیّاً انسان را خلق کرده؛ ولیکن انسان در خلقت افعال، مستقل است؛ عیناً مانند ساعتی که انسان کوک می‌کند، بعد خود آن ساعت عقربه را می‌چرخاند، یا در وقت معین زنگ می‌زند؛ انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحازاً و مستقلاً انجام می‌دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است به نام معتزله؛ البته از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنن هستند.

## ادله بطلان مسلک معتزله

این مکتب هم باطل است. اولاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان می‌تواند خدا را زیارت کند و ببیند؛ منتهی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، او که جسم نیست؛ افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه با دل و سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های أميرالمؤمنین، مناجات‌های حضرت سجّاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده، إلی ما شاء الله دلالت بر این مطلب دارد.

علاوه، برهان فلسفی قائم بر این است که: بشر می‌تواند در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا کند که در آن حال، خودی خود را از دست بدهد و ذات پروردگار، جانشین در صفات و افعال او بشود.

و اما اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم

غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ، غلط است. حالا چه انسان بگوید: یزدان و اهرمن، به این عنوان این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل خیرات است، انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد.

این مسأله راه حلّ دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوییم: شرور عنوان عدمی هستند، یا باید بگوییم از خواصّ اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجدی نیست.

و اما اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده، این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان به فعل عنوان و حدّ می‌زند، و الاّ اصل خلقتِ فعل به دست خداست.

﴿خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup> ما اینجا آیه قرآن داریم! و علاوه، اگر انسان مستقلاً فاعل افعال خود باشد، این معنی تفویض است که: خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر

---

۱ سوره الصّافات (۳۷) ذیل آیه ۹۶.

حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچ کدام دخالتی ندارند؛ منحاز می‌شود، یعنی: تیر از کمان بیرون می‌رود و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذره‌ای از ذرات عالم وجود، از خدا جدا نیست؛ نه در اصل وجود، نه در بقاء، نه در ذات، نه در اسم و صفت، نه در فعل، هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالی که می‌کند، زیر سیطره و هیمنه پروردگار است؛ و علم او و قدرت او و حیات او، مندرک در علم و حیات و قدرت خداست؛ و هیچ ذره‌ای در عالم وجود، در ملک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سبع و ارضون سبع، نخواهد پیدا کنید که از این قاعده کلی خارج باشد، نیست.

اصلاً این خلاف مکتب توحید و آن علمی

است که حضرت ابراهیم بلند کرد

و سایر انبیاء و اسلام، پایه‌گذاری خود را بر او گذاشتند که: غیر از پروردگار، در عالم وجود به هیچ وجه من الوجوه مؤثری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل است. اینها نابینا هستند، دو تا چشم‌هایشان را بسته‌اند، می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که به خدا نداریم، خدا کجا و ما کجا؟!

خوب توجه کنید! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، خیال نکنید اینها یک مکاتیبی است مرده و از بین رفته! ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و بزرگان پنبهٔ اینها را زده‌اند، ولی عملاً بسیاری از مردم دنبال همین مکاتیب هستند! کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوهٔ هستیم، دارای علم هستیم، و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم، و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معتزله است دیگر! حالا هرچه بگوید من شیعهٔ اثنی عشری هستم؛ ولی او طبعاً دارد از مکتب معتزله تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا اشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و

به مکتب توحید پیوست، و دنبال خطبه‌های  
أمیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجّاد و  
دستورها و مباحثاتی که حضرت امام رضا علیهم  
السّلام درباره توحید در مجلس مأمون داشتند،  
رفت و دید اینها چه می‌گویند، و چه قسم این  
مذاهب باطله را باطل کرده‌اند؛ و انسان در مقام  
عمل از این روح شرک بیرون بیاید، و خودش را  
در تمام شرایش وجود به خدا بسپارد، و هیچ‌آنی  
به حول و قوّه‌ای غیر از حول و قوّه خدا، متکی  
نباشد.

## ادله بطلان مسلک اشاعره

اشاعره می‌گویند: خداوند علیّ اعلیٰ که عالم  
را خلق کرد، هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ آنها  
درباره خداوند این چنین قائلند:  
اولاً: خدا ذاتش در کار کردن مجبور است،  
اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده  
است و به آنها اختیار داده این اختیار صورت است  
و واقعیت ندارد، تمام افعالی که مردم انجام  
می‌دهند، مضطربند و مجبورند و اختیارشان اختیاری  
صوری و وهمی است. این افرادی که به این مسجد  
آمدند، به اختیار خود آمدند وضو گرفتند، به



اختیار نماز خواندند، به اختیار اینجا نشستند، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت مجبور است! این یک جهت عقیده آنهاست که آنها را از امامیه و معتزله جدا کرده است.

و علاوه آنها قائلند خداوند که می‌گوییم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیست؟ تمام موجودات به ذات خدا بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل را به او نسبت دادن صحیح نیست؛ هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد، از خدا صحیح است.

و این حرف هم درست نیست. اولاً: خداوند مجبور است یعنی چه؟! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم الآن خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم؛ هر یکی از ما اگر الآن بلند شود لباسش را بکند، پیراهنش را هم بکند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود، آیا این کار را می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند؛ اما کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند. از اینکه انسان

نمی‌کند دلیل نیست که در این کار مجبور است؛ چون مختار است و این اختیارش هم براساس عقل است و براساس حکمت است و براساس مصلحت است؛ شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان این کار را نمی‌کند.

پس نه اینکه الآن ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم اما نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند اما نمی‌کند؛ چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند اما نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست؛ خداوند می‌تواند تمام متّین را به جهنّم ببرد اما نمی‌برد، چرا ببرد؟! چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، خُلف وعده کند؛ اما نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه، خدا جبری ندارد.

## بحثی پیرامون مختار بودن انسان در افعال و

### کردار

و علاوه ما هم مجبور نیستیم، چه کسی گفته این اختیار ما موهوم است؟! قسم به ذات خدا ما مختاریم! من که الآن صحبت می‌کنم با اختیار

دارم صحبت می کنم،

کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الآن با آرامش نشسته‌اید و دارید در حال اختیار این مطالب را گوش می‌کنید، اختیار به تمام معنا این است. حالا ما بگوییم: این آقا الآن در گوش دادنش مختار نیست! اگر جبرئیل بیاید بگوید: آقا تو مختار نیستی او قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الا چرا منزل نرفتم؟!

و هر مکتبی که منافی با حسّ و وجدان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ وجود انسان را بر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متکی به آن اصول است؛ و اگر ما عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدّین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم، پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم سایر علوم را با آن باطل کنیم، این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجود خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیات و ضروریات اولیه را کنیم - که تمام براهین فلسفی بر بدیهیات و یقینیات و اولیات و

فطریّات و مشاهدات و اینها استوار است -  
بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی ماند، و هیچ  
علمی در عالم وجود تدوین نمی شود، و هیچ  
گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی شود.  
بنابراین، اینکه بگوییم: ما اختیارمان بی خود  
است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست، هم  
جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم  
باطل است.

اینها هم خدا را نشناخته اند! نشسته اند درون  
خانه خودشان، آن هم در یک بیغوله ای تاریک،  
نه در خانه روشن، در تاریکی خواستند برای  
خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند،  
شناسنامه کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا  
هم که خالق آنهاست آن هم یک خدای کوری،  
یعنی خدای مجبور بی چاره ای! این طور خدا را  
معرفی کردند، این هم که درست نیست.

## بحثی پیرامون مکتب ادراک

از این گذشته بعضی می گویند: انسان بایستی

برود و در موجودات تفکر کند

و روی براهین، مقدّماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ این مکتب، مکتب ادراک است. مقدّمات معلومه ضروریّه را انسان برمی دارد با همدیگر ترکیب می کند، این نتیجه می دهد؛ از آن نتیجه انسان می تواند خدا را به دست بیاورد.

مثلاً می گوئیم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد، حادث است دیگر؛ بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلی و قضیه کلی است، حادث است. حادث، مُحدّث می خواهد، ایجاد کننده می خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

این کتاب یک موجودی است، اوراقش منظمّاً دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی آن قرار گرفته، به همین شکلی که شما می بینید. این خود به خود به وجود نیامده، اوراق خود به خود پیدا نشدند که خودشان پهلوی همدیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود به خود با یک نخ این ورقها را بدوزد، بعد یک مقوایی هم بیاید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مُشمّع هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه، و این ورقها هم صفحه یک و دو و پنجاه، شصت، به ترتیب خودش ...

این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحافی  
بوده و این اوراق را برداشته این‌طور درست کرده  
و جلدی رویش کشیده؟!

از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از  
معلول پی می‌بریم به علت، و از مقدمات معلومه  
پی می‌بریم به مجهولات، و خدا برای ما مستور  
است؛ ما این‌قدر از این برهان‌های فلسفی با  
مقدمات صحیح باید ترتیب بدهیم تا آن مجهول  
را به دست بیاوریم، و این‌قدر آن مجهول صاف  
و روشن باشد که تمام شبهات را جلوگیری کند،  
و هرکس بخواهد در آن خدائی که ما با این  
مقدمات ترتیب دادیم و صفات و اسماء و  
خصوصیاتش را ثابت کردیم شبهه کند، این  
برهان ما آن‌قدر قوی باشد که جواب‌گوی همه  
آن شبهات باشد.

این مکتب، مکتب فکر است. مکتب

پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از

ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجهولات را به دست بیاوریم. مجهول از کجا به دست می‌آید؟ از دو مقدمه معلوم یا چند مقدمه معلوم در صورتی که بین آنها رابطه خاصی باشد، مجهول به دست می‌آید.

ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجاست که آیا علوم فلسفی کافی است یا کافی نیست؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگوید این علم اصلاً به کلی مقدماتش غلط است.

## علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی غیر قابل

انکار است

علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافه دو مساوی است با چهار؛ دو مثلث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند؛ کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو و می‌گویند: آقا بنشین جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات کن! اگر بخواهی انکار کنی، دلیل نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که براساس عدد



استوار شده و یک سیری را دارد طی می کند، قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همین طور است. یک مقدمه برای ما می چیند، یک مقدمه دیگر هم به او ضمیمه می کند، نتیجه می گیرد؛ و راه تشخیص مقدمه صحیح را از مقدمه غیر صحیح به ما نشان می دهد؛ حالا اگر ما در یک مسأله ای مقدمه غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

پس اگر انسان با علم فلسفه و حکمت صحیح جلو برود، خوب درک می کند که واقعاً در عالم وجود خدایی است و خدا بسیط است، علیم است، بصرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی نهایت است، احاطه بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با اوست، یک ذره ای از نظر خدا مخفی نیست!

خوب علم حکمت ثابت می کند که: «لا یَعزُبُ

عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاءِ وَ

الأرضِ.»<sup>۱</sup> کما اینکه بزرگان از علماء الهیون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواسته‌اند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج برده‌اند، بیداری‌ها کشیده‌اند، مرارت‌ها دیده‌اند، عمرها تلف کرده‌اند؛ در این مکتب بزرگانی آمده‌اند، اینها با مادیون، با مشککون، با سوفسطائیون عالم مبارزه کرده‌اند؛ همین علمای الهی بودند که در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادی، روی براهین فلسفی، مکتب آنها را باطل کرده‌اند؛ و الا شرک و بت پرستی دنیا را گرفته بود.

افلاطون، ارسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الهیون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکمای اسلام هستند و خیلی زحمت کشیده‌اند، خیلی راه را نزدیک کرده‌اند! خصوصیات مکتب توحید را بر عالم

---

<sup>۱</sup> در توحید علمی و عینی، ص ۲۴۳، نقلاً از حاجی سبزواری در شرح منظومه، طبع ناصری، ص ۱۶۷، به نقل سید داماد در تقدیسات، در باب مسأله وحدت در کثرت، مطالبی می‌آورند که از آن جمله این عبارت است: «وإنه لا يعزب عن علمه مثقال ذرة»، که اقتباس از آیه ۵ از سوره آل عمران می‌باشد. (محقق)

اثبات کرده‌اند، و زحمت کشیده‌اند، رنج برده‌اند! البته همهٔ اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند، فردا فرضیه عوض می‌شود، این گناه علم نیست! این مال فرضیه است. و اما در امور مسلمه که آنها فرضیه نیست؛ آنچه افلاطون یا ارسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خطّ قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

## بحثی پیرامون مکتب وجدان و عرفان

یک مکتب هست از این عالی‌تر و والاتر، و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست، اما جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب از دور می‌شناسد. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خواهد خورشید را ببیند و امواج خورشید را ببیند و اُملاحی که در خورشید هست ببیند، می‌بیند اما

بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب  
اصلاً مکتب تفکر است، موطنش موطن ذهن است،  
قرآن هم می گوید: ﴿وَجِدَلْهُمْ بِآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>۱</sup>؛ «به

طریق احسن با این کفار و مشرکین مجادله کن!»

مجادله با کفار و مشرکین چیست؟ اینکه  
انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال  
کند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همه  
ائمّه اصلاً مکتبشان یک فلسفه عجیب و غریبی  
بود! و هرکس به مکتب آنها آشنا بشود، می بیند  
که آنها از روی مقدمات فلسفی، طرف را محکوم  
می کردند.

حضرت صادق علیه السلام شاگردانی داشت  
که آنها را برای بحث برهانی تربیت می کرد؛  
حضرت امام رضا علیه السلام در مباحثاتشان با  
علماء خارج از اسلام، روی برهان پیش  
می آمدند، نه اینکه به آنها می گفتند: بابا قلب من  
حکایت می کند که خدائی هست، دیگر تو چه  
می گویی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت  
یهودی می گفت: قلب شما حکایت می کند برای  
خود شما، اما به من چه مربوط است؟! کجا دیده  
شده است که یکی از ائمّه وقتی با یکی از

---

<sup>۱</sup> سوره النحل (۱۶) قسمتی از آیه ۱۲۵.

مشرکین یا کفار یا علماء آنها برخورد کنند، به علم وجدانی خود متمسک باشند و بگویند: چون من این طور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگویی است! این روش تبلیغ نیست.

ائمہ علیہم السّلام از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از روی استدلالات منطقی و برهانی و مقدمات مسلم برای طبیعیّون اثبات توحید می‌کند، تا آنجا که ابن ابی العوجاء می‌گوید: «من در مکتب این مرد خاضع و خاشع و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم جلو بروم!»

البته این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قوی و به منطق قوی، و به این علم به حدّ اعلی و اکمل مسلح باشند تا بتوانند شبهات مُبدعین و ضالّین و منکرین و مادیّین و طبیعیّین و سایر فرقی که هست، آنها را باطل کنند؛ امّا صحبت

در این است که: آیا این مکتب کافی است یا نه؟  
انسان با این مکتب می‌تواند آن‌طوری که باید و شاید  
خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را  
بشناسد یا نه؟

یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیت خدا  
نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود  
فرض کنید شُرب خمر هم می‌کرد، قمار هم  
می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی  
مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا  
هست، - ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی  
است، موحد بود، قائل به توحید بود. جان  
ماریون دانشمند فرانسوی هم قائل به توحید بود،  
کتابی نوشته به نام خدا در طبیعت، به پنج دلیل  
از اصول مسلمة علوم مادّی اثبات خدا را می‌کند  
که خدا هست - أمّا واقعاً این مقدار کافی است  
یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحله عبودیت در  
بیاورد، و خدا را آن‌طوری که باید و شاید نشان  
دهد، و ربط انسان را نسبت به خدا برقرار کند.  
فقط بحث در این است که این مکتب کافی  
نیست!

آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمه رفته‌اند، یک  
مکتبی است از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب،  
مکتب وجدان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر

از ذهن و قوای مفکره، انسان یک حسّ دیگری دارد، [اسمش را] حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجدان دیگری دارد که او را دل می گویند، او را ضمیر می گویند، او را قلب می گویند، او را وجدان می گویند، او را سرّ می گویند، هرچه می گویند، انسان یک حسّ دیگری دارد. انسان باید با آن حسّ، خدا را درک کند! آن حسّ در همه افراد بشر هست و قوی هم هست، ولیکن ابتلاء به مادیّات، آرزوها، خیالات، توجّه به کثرات، حجاب‌هایی شده و تاریکش کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده، و لذا بشر از آن حسّ بهره‌برداری نمی‌کند.

هر پیغمبری که آمده اوّل گفته: «توجّه به خدا و اطاعت از من» ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾.<sup>۱</sup> اگر کسی در راه عبودیت وارد شد راهش این است که از من باید

اطاعت کند. در سوره «شعراء» ملاحظه کنید: در پنج مورد از لسان پنج پیغمبر، خداوند علیّاً بیان

---

<sup>۱</sup> سوره الشعراء (۲۶) آیات ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹.

می‌کند که آمدند به قومشان گفتند: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ  
وَأَطِيعُوا﴾ «باید از خدا بپرهیزید و از من اطاعت  
کنید!» آن وقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حسّ  
تو باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه  
بدهید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری  
کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام  
بدهید، چه کنید، چه کنید ... در شب‌های سرد  
زمستان باید بروید نماز بخوانید، روزهای گرم  
تابستان باید روزه بگیرید.

راه این است دیگر! راه مجاهده با نفس است  
برای رضای خدا، تا آن حجابِ وجدان، آن  
پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف  
بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند  
علیّ اعلیٰ در دل قرار داده، نورش ظاهر می‌شود.  
همین طوری که ما می‌بینیم بعضی از افراد بشر  
هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، - بالاخانه آنها  
سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که  
فلانی بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان برمی‌آید؟!  
ایشان سیم‌های اطاق اگر به همدیگر پیچیده بشود، در  
آن می‌ماند! کَیْفَ به سیم بالاخانه ذهن انسان! -



می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد دیوانه هستند دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند؛ بعضی افراد هم هستند که وجدان دارند، ولی وجدانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد اما روی چراغ یک دستمال تاریکی انداخته است. الآن این چراغ‌هایی که در این مسجد روشن است، اگر افرادی که متخصص این فن هستند روی تمام این چراغ‌ها یک جعبه سیاه بگذارند، آیا دیگر در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست اما محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغ‌ها باید برداشت تا ببینیم چراغ هست، نور هم هست.

خدا به همه از این وجدان‌ها داده، به همه از این چراغ‌ها داده، گفته: شما خلیفه الله‌اید! شما انسانید! قابلیتی که به شما داده‌ام به هیچ موجودی نداده‌ام، و شما

را مرتبط با خودم خلق کرده‌ام، و این قابلیت را داده‌ام که چشم را باز کنید و بیایید در حرم من احوال‌پرسی کنید.

حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟  
حضرت عیسی روح الله مگر بشر نبود؟ حضرت  
ابراهیم خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از  
آن چراغ استفاده کردند، حجاب را کنار زدند،  
زود کنار زدند، بی‌معطلی! حضرت ابراهیم در  
سنّ طفولیت گفته: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي  
فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>۱</sup>. یک پشت پا زده به  
همه عالم؛ ما نمی‌زنیم! ما می‌گوییم: إن شاء الله  
فردا. آقا! وصیت مال پیرهاست. بگذار خانه را  
بخیریم و دگانمان هم این طور باشد، بعد  
إن شاء الله حجّ بیفتد به زمستان، آن وقت حجّ  
می‌کنیم. کسب و کار و زندگی، همه چیز مرتّب  
باشد! اگر وقت کردیم، نزدیک غروب نماز  
می‌خوانیم و الاّ عبادت به جز خدمتِ خلق  
نیست! اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر  
زیر حجابی. همین طوری با سرپوش روی چراغ  
دل، با ظلمت درون قبر می‌روی. باید آن  
سرپوش را برداشت و با وجدان و حسّ درک  
کرد. و این مکتب انبیاء است؛ و این مکتب،

---

<sup>۱</sup> سوره الأنعام (۶) آیه ۷۹.

مکتب لقاء خداست؛ و این مکتب، مکتب عرفان است.

عرض شد که این مکتب، مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ اما برای خودت چه؟

وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البته باید یک شمشیر دستت باشد که اگر حیوانی بخواد شما را پاره کند، دشمنی بخواد شما را بکشد، دفاع کنید؛ اما حربه شما را سیر نمی‌کند! کسی چاقو بزند در شکم خودش که سیر نمی‌شود! این باید یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن؛ اما آنچه انسان را سیراب و سیر می‌کند: آب یخ در آن کاسه‌های فیروزه‌ای - که اگر یخ‌ها در آن بغلطند، خیلی خیلی عالیست - و میوه‌ها و مائده‌های بهشتی است که برای انسان می‌آورند.

# آرامش انسان منحصر در ارتباط قلبی او با

## خداست

انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

بحث ما به اینجا رسید، حالا می‌خواهیم بگوییم: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾، این مکتب را که انبیاء آورده‌اند، خدا هم که می‌گوید: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾، چه کار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کننده غیر است، چرا مخفی است؟ علّت خفایش همان حجاب است، حجاب را بردارید، خود به خود ظاهر می‌شود: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

إن شاء الله در همین تتمه مطالب امشب به خصوص، مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ اعلیٰ توفیق بدهد در شب سه‌شنبه دیگر می‌گوییم، یا مختصراً یا مفصّل؛ و اگر مختصر عرض شد همان روایتی که از أمير المؤمنين علیه السّلام عرض شد، را بیان می‌کنیم؛ و اگر نه، می‌گذریم و به بقیه مباحث می‌پردازیم.

خداوند علیّ اعلیٰ به برکت این مکتبی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است، به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ» چشم ما را بیدار کرده

و به آوردن سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup> و سوره  
حدید و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را  
به حقیقت توحید دلالت می‌کند، همه ما را از  
موحّدین واقعی بگرداند! و از همه این مکتب‌های  
فاسد که انسان را سیر و سیراب نمی‌کنند، انسان را  
در مکتب حقیقی علوم آل محمد و علوم قرآن وارد  
نماید! و به تمام اسماء و صفات خود متّصف  
بگرداند! و در این چند روزه عمر از بهترین مواهب  
الهی ما را متمتع کند! تمتع ما را علوم ربّانیّه و معارف  
الهیّه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به عالم آخرت  
قرار بدهد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup> سوره الإخلاص (۱۱۲).

جلسه چهارم: آیات و روایات دالّله بر

امكان لقاء خداوند

موعظه شب سه شنبه، ۱۵ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> «خداوند

نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته راجع به شناسایی پروردگار

که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف

مذاهب و مکتب‌هایی که در این باره مشهور و

معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد

که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسایی

خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه

است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

**انبیاء الهی و ائمه طاهرین علیهم السّلام دارای**

**دو مکتب استدلال و عرفان بوده‌اند**

**مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه**

---

<sup>۱</sup> سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.



تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

مکتب عرفان می گوید که: انسان باید خدا را با سِرِّ و قلب بشناسد؛ و خدای علیّ اعلیٰ در وجود انسان یک خاصه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که

انسان با آن چشم می تواند خدا را ببیند.

برخی از بزرگان اهل عرفان می گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی خورد، انسان را سیر و سیراب نمی کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.<sup>۱</sup> بسیاری از فلاسفه مکتب عرفان را محترم می شمارند ولی می گویند: دست ما به آنجا نمی رسد، مقداری که ما می توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیاوریم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می کنند، نمی رسد.

اما ائمه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه شان با همه افراد بشر بود، اعم از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می آوردند باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدمات صحیحهای که در نزد طرف قابل قبول

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اول: پای استدلالیان چوبین

بود\*\*\*پای چوبین سخت بی تمکین بود

است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

و اما دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن طوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین، دیده می شود که تمام انبیاء و ائمه اطهار - همین طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می کند - از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه های داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواص اصحاب خود و تمام مردم را عامه به این طریق دعوت می کردند؛ و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قوی بوده و هیچ دیده نشده که

پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

## وجود انسان دارای دو مبدأ درک است

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوه تفکر خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصه‌ای در انسان است.

و مبدأ دیگر قلب و سر انسان است. در انسان یک حس دیگری هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده: در مواقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جستن در قوای متخیله و متفکره نیست، یک جای دیگر است. و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود، انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور

خاطرات و وساوس، آسوده و راحت نمی شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده اند و گفته اند: آقا جان من! انسان می تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می گویند: انسان خدا را نمی تواند ببیند، درست نیست، انسان می تواند خدا را ببیند! منتهی با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشم ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می تواند صور اشیا را درک کند.

انسان می تواند راه وصول و لقاء به خداوند را

### پیماید

خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتناهی؛ و خداوند علیّ اعلیٰ در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سیر انسان به اندازه ای بزرگ و وسیع است که می تواند به مرحله فناء برسد، لذا می تواند در ذات

الهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست  
بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛  
ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء  
خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می کند و  
می بیند! این مرحله ذات است.

و اما در مرحله اسماء و صفات نه؛ در اسماء  
جزئیّه و کلیّه، هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب  
و صفای باطن به مقداری از آن می تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السّلام در اینجا  
بیش از حدّ احصاء است که به عناوین و طرق  
مختلف به ما نشان می دهد که این راه، راه رفتنی  
است، و انسان می تواند این راه را بپیماید و به  
مقصود برسد. و افرادی که می گویند: انسان هیچ  
نمی تواند خداوند را درک کند، خداوند منزّه  
است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود  
بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول  
به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود  
است، - که مقداری از احوالات آنها در شب  
گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف  
می گویند - این مکتب را ائمه علیهم السّلام  
ابطال کرده اند و فرموده اند: نتیجه این تنزیه  
تعطیل است. یعنی: ما بگوییم خدا اصلاً منعزل  
است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا

هم به کَلّی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی‌هائی است که انسان می‌کند و الا ربط و اتّصال و جذبّه و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبّت و عشق و شور و اینهائی که ائمه علیهم السّلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقا جان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب، مردن و زنده بودن انسان علی السّویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان

روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذرانند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکررات بشود؟ و چرا انسان خود را خسته کند؟

آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق وصول به این مبدأ است که تمام ناملازمات برای انسان راحت می‌شود! هرچه به انسان بگویند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گویند. انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا به واسطهٔ اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الا اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موتِ انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت.

پس انسان می‌رسد، و این حس رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجدان انسان یک طلب و حرکتی به سوی این مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنت خدا قرار گرفته، و از غرائزی است که خداوند علیّاً اعلیٰ عنایت فرموده. و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود، این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصه نبود؛ این خاصه



که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

## آیات داله بر لقاء خداوند

آیات قرآن بیان می کند که انسان می تواند خدا

را ملاقات کند، ببیند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ  
إِلَهُةٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ  
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا﴾<sup>۱، ۲</sup>

این آیه می گوید: «افرادی که می خواهند خدا

را ملاقات کنند، باید عمل

---

۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲ ترجمه برگرفته شده از امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷۱؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۹:

«بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می شود که خداوند شما خداوند یگانه است. پس هر کس امید لقاء و دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح بجای آرد، و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نگرداند.»

صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص

باشد.»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا \* أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾<sup>۱</sup>. «ای پیغمبر! به مردم

بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی چاره و پستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می کنند اما خیال می کنند کار خوبی کرده اند! این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک تر است، آن کسی است که می گوید: انسان به ملاقات خدا نمی رسد.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾<sup>۲</sup>؛ «آن کسانی که امید لقاء خدا را دارند بدانند که می رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معین کرده، می رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

آن دسته ای که مخالفند می گویند: این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ وجه

<sup>۱</sup> سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ الی ۱۰۵.

<sup>۲</sup> سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن،  
نه با چشم دل، نه با چشم سِرِّ، نه ذات خدا، نه  
صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً،  
راه بسته است!

اینها جواب می‌دهند: مگر لقاء خدا در آیة قرآن

نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای

لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم. پس چرا خدا

این قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی

مهمّ شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را

أخسر یعنی: بی‌چاره‌تر، پست‌تر، زیان‌کارترین افراد

معین فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء

خدا چیست؟

آنها می گویند: مراد از لقاء خدا ملاقاتِ نَعَمِ  
 بهشتی است؛ سیب است، گلابی است،  
 حورالعین است، درخت است، چیزهایی که در  
 بهشت به انسان می دهند، اینها ملاقات خداست.  
 مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان  
 کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که  
 تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می کند،  
 انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت  
 دو تا گلابی دستش بدهند؟! یا دو تا سیب  
 دستش بدهند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟!  
 آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این قدر  
 پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی  
 تعبیر کند؟!

می گویند: نه، مراد لقاء ائمه علیهم السّلام  
 است. انسان خدا را نمی بیند، امام را می تواند  
 ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به  
 مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

### پاسخ به منکرین خداوند

باید جواب بدهیم که: آقا جان! خود ائمه علیهم  
 السّلام مگر این آیات را نمی خواندند؟! خود آنها مگر  
 دنبال لقاء خدا نمی رفتند؟! پس این آیات درباره خود  
 آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمه علیهم السّلام که  
 معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها

وَجْهَ اللَّهِ شَدْنَد، اِسْمِ خِدا شَدْنَد، رِاهَ رِاهِ طَيِّ كَرْدَنْد،  
مَعْرِفَتِ پِدا كَرْدَنْد، اِمَامِ شَدْنَد، اَنَ وَاقْتِ ما مِی گَوِیْم:  
لِقَاءِ اَنها لِقَاءِ خِداست! پَس اَنها با سائِر اِفْرادِ مَرْدَمِ  
تَفاوْتِ دارَنْد، پَس بَعْدِ از اِیْنكِه اَنها بَه مَقامِ لِقَاءِ خِدا  
رَسیدَنْد، وَجْهَ اللَّهِ شَدْنَد، يَدُ اللَّهِ شَدْنَد، اُذُنُ اللَّهِ شَدْنَد،  
عَيْنُ اللَّهِ شَدْنَد، اِیْن عِناوِیْن بَرِ اَنها صَادِقِ اسْت.

پَس اِیْن اسْتِداْلالی كِه شِما مِی كَنِید بَرِ عَلیه  
خِودْتانِ اسْت؛ چِونِ خِواستِیدِ مَطْلَبِ رِاهِ باطْلِ  
كَنِید، اثْبَاتِ كَرْدِید. اِجْمالاً مِی گَوِیْد كِه: اِمَامِ  
مِی تِواند بَه لِقَاءِ خِدا بَرَسَد، هَمِیْن بَرایِ ما  
كافیست، اِمَامِ غَیْرِ خِداست، و مِی تِواند خِدا رِاهِ  
بِیْنَد.

اِگرِ شِما دَرِبارَةُ اِمَامِ قَبولِ كَنِید و بَگَوِیْد:  
پِیغمْبِرِ و اِمَامِ مِی تِواند خِدا رِاهِ بِیْنَد، اِیْن بَرایِ ما  
كافیست؛ اَن اسْتِداْلالِ شِما رِاهِ پُرِ مِی كَنْد كِه غَیْرِ از  
پَرورْدِگارِ

أحدی از ممکنات نمی تواند به مقام ملاقات خدا  
برسد؛ مگر امام و پیغمبر اینها واجب الوجودند؟!  
اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب  
به حجاب أقرب رسیده‌اند و کشف سُبُحاتِ جلال بر  
آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را  
اجمالاً قبول کنیم، دربارهٔ همهٔ افراد بشر باید بدون  
استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمه و پیغمبران  
پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و  
همهٔ مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند:  
ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما  
پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی  
فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

و الا اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند  
که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن  
باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در  
چه؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا؛ اگر این راه  
مسدود است، امامت معنایش چیست؟ پیشوایی  
معنایش چیست؟! پس آیاتِ لقاء خدا صریحاً  
دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگویید که: این آیات مجازاً استعمال  
شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلّاً بگویید که  
لقاء اسماء و صفات! لقاء اسماء و صفات را که

قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی‌شود رسید، به هیچ وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی الجمله برود.

از جمله الفاضلی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند لفظ «نظر» است که در دعاهاى زیادى وارد است:

«وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظْرَ إِلَىٰ وَجْهِكَ»<sup>۱</sup> «خدایا مرا

محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!»  
شما این را چه معنا می‌کنید؟

«النَّظْرَ» نظر یعنی: نگاه کردن به وَجْهِ خدا،

پس خدا وجه دارد، - البته وجه

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲ و ۶۸ مراجعه شود. (محقق)

خدا هم به صورت انسان نیست، عالم وجود  
وجه خداست! بالأخره نشان دهنده خود خداست -  
من را محروم نکن از اینکه نظر کنم به صورتت! پس  
معلوم می شود انسان می تواند نگاه کند به سوی وجه  
خدا، تا اینکه دعا می کند که: خدایا! من را از این  
محروم نکن.

”وَأَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ“؛<sup>۱</sup>  
«خدایا چشم های دل ما را منور کن به یک نوری که  
با آن نور ما بتوانیم به سوی تو نظر کنیم!» از این چه  
استفاده می شود؟ استفاده می شود که چشم ظاهری  
انسان و چشم ذهن، نمی تواند خدا را ببیند اما چشم  
دل هست و آن می تواند خدا را ببیند، منتهی باید  
نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی  
- رضوان الله علیه - در کتاب ربیع الأسابیع نقل  
کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و  
آله و سلم و دعایی بر آن حضرت، وارد است که:  
”وَارْزُقَهُ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجَبُهُ عَنِ  
الْمُجْرِمِينَ“؛<sup>۲</sup> «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹؛ مفاتيح الجنان، فرازی از مناجات  
شعبانیه.

<sup>۲</sup> البلد الأمين، ص ۹۵؛ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۴۳۰ با اندکی اختلاف.



نظر کند به وَجْه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محبوب کردی.»

ما این الفاظ را چه کار می‌کنیم؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چه؟

«أَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود گفت مقصود رؤیتِ سبب و گلابی و حورالعین است؟! و نتیجهٔ اعمال این است؟!!

**روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است**

در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از أميرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:

”لَا تُدْرِكُهُ الْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ

الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ“؛<sup>۱</sup>

«چشم‌ها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهدهٔ ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

«ذِعْلَبِ يَمَانِي» خدمت آن حضرت عرض

کرد:

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۹۹.

یا علی! افرأیت ربک؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: «أفأعبدُ ما لا أرى؟!» «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیده‌ام؟!» «رأیتُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!» «دیدمش، شناختمش، آن وقت عبادتش کردم. آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» این آیه را هم به دنبال آن فرمودند: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۱</sup> «هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم ناامید نباش، از این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم - إن شاء الله - به شرف ملاقات خدا برس! هر کس می‌خواهد برسد.

توضیحی پیرامون حدیث: «ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه»

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده به اینکه: «ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه!»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

<sup>۲</sup> توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱ تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدرالمتألهین در أسفار أربعة، طبع

مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب لقاء الله روایت را از حضرت صادق علیه السلام این طور نقل می کند: «ما رأیتُ شیئاً إلَّا و رأیتُ الله قبله و معه و بعده.»<sup>۱</sup>

اما در کتاب اسرار الصلاة ظاهراً از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که: «انه ما نظرتُ إلى شیءٍ إلَّا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه!»<sup>۲</sup> یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!»

برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور خدا و متکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می کند به این

---

سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت ذکر کرده است. مرحوم صدرالمتألهین پس از بیان روایت مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است: و روی: معه و فیه یعنی: «ما رأیتُ شیئاً إلَّا و رأیتُ الله معه و فیه.» و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضوان الله علیه - در اسرار الصلاة، ص ۶۵ گوید: قوله علیه السلام: (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) «ما نظرتُ إلى شیءٍ إلَّا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه.» و در رساله لقاء الله خطی، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السلام می فرماید: «ما رأیتُ إلَّا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه.»

<sup>۱</sup> رساله لقاء الله خطی، ص ۷.

<sup>۲</sup> اسرار الصلاة، ص ۶۵.

موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اوّل خدا را می‌بیند، بعد این را متّکی به خدا می‌بیند.

یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ» است.

یک وقت اوّل این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مُفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ.»

یک وقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همین طوری که آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ «هر جا باشید خدا با شماست» - این می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ.»

یک وقتی اوّل نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به

---

<sup>۱</sup> گلشن راز شبستری.

اختلاف انظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می کنند.

ولی این روایت دلالت می کند که آن نظره اول که از حضرت صادق یا از امیرالمؤمنین علیهما السلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می کرد اول خدا را می دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾<sup>۱</sup> این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

خُب! شما این روایت را چه کار می کنید؟ ”ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ“ یعنی: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ حورَ العینِ وَ التُّفَّاحِ وَ السَّفْرَجَلِ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» این طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می کنید مختارید! ما معنا نمی کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست!

---

<sup>۱</sup> سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

صلاح آن کسانیست که طالب تَفَّاح و سَفَرَجَلَد، مبارک  
خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و  
گلابی! چه کنیم دیگر؟!!

\*\*\*

این طور بیان کرده‌اند!

علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان  
 اللّٰه علیہ - در همین کتاب ربیع الأسابیع که از کتب  
 نفیسه است، در ضمن دعاهای وارده در روز جمعه،  
 دعائی از حضرت فاطمه زهرا سلام اللّٰه علیها نقل  
 می کند و از جمله دعاها این است که: "و اجعلنا  
 مِمَّنْ كَأَنَّهُ يَرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ يَلْقَاكَ!"<sup>۱</sup>  
 «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل  
 اینکه تا روز قیامت می بینند - آن روزی که در آن  
 روز تو را می بینند، در روز قیامت که مسلم تو را  
 می بینند - ما را از آن کسانی قرار بده که از حالا تا  
 روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می بینند، ما هم  
 تو را ببینیم.» این دیدن و لفظِ رؤیت معنایش  
 چیست؟!

روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلی به کار  
 رفته است

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده:  
 خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زار، یزور» یعنی چه؟  
 یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از أميرالمؤمنین علیه السلام

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۳۳۹؛ صحیفة الزهراء علیها السلام، ص ۱۵۴.

که می فرماید: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.»<sup>۱</sup> نماز جائی است که انسان به زیارت خدا می رود. «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

در بسیاری از اخبار لفظ «تَجَلَّى» هست. تجلّی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلّی یعنی: ظاهر شدن. تجلّی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلّیات خدا یعنی: ظاهر شدن های خدا!

## توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

در این دعای «سمات» - که از دعاهای بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک نمی کنند و دارای اسماء حُسنی است و در آن اسم اعظم است، و همان دعای شمعون

---

<sup>۱</sup> التوحید صدوق، ص ۲۴۱؛ الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲.



است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله‌ای از ائمه علیهم السّلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصل در خصوصیاتش بحث‌ها دارد و در فوائدهش مطالبی دارد - مگر نمی‌خوانیم:

”و بِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِيمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ“؛ «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می‌دهیم، که به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، بر حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع.»

”و لِابْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامَ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ“؛ «و باز تجلی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف»  
تجلی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید!  
”و لِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعِ“  
- فی بَیْتِ سَبْعِ نخوانید، غلط است - «تو در بَیْتِ سَبْعِ بر حضرت اسحاق تجلی کردی.»

”و لِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلَ“؛  
«در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلی کردی.»

”و بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا“ «قسم می‌دهیم تو را،

به آن نورِ صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت  
موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تگّه تگّه شد،  
از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!»

تا می‌رسد: «و بَطَّلَعَتِكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ  
فِي جَبَلِ فَارَانَ»؛ «بَطَّلَعَت» یعنی: به نشان دادن؛  
«خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم  
صلی الله علیه و آله و سلم.»

«و ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ»؛<sup>۱</sup> «و ظاهر شدی  
در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکه،  
همان جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود.

ما این آیات را چه کار کنیم؟! این روایات را  
چه کار کنیم؟! اینها را چه معنا کنیم؟! اینها  
روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛  
دعاهائی است که ائمّه قرائت می‌کردند! بزرگان  
از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید  
ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب  
خود آورده‌اند، ثبت و ضبط کرده‌اند. سندهای  
بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء  
کرده‌اند، امضاء علماء امت روی این احادیث  
است. انسان می‌تواند همه این احادیث را کنار  
بگذارد؟!!

---

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۴۱۹؛ البلد الأمين، ص ۹۰، دعای سمات.

## شرح فرازهایی از مناجات شعبانیه

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول»

هست! خدایا ما می خواهیم به تو برسیم! ”إِلٰهِي هَبْ لِي

كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا

إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى

مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!“<sup>۱</sup>

«خدایا ما از تو می خواهیم که یکسره متصل

به سوی تو بشویم! - آیه قرآن می گوید: ﴿وَتَبَتَّلْ

إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾<sup>۲</sup>. یکسره کار خود را با خدا درست

کن و منقطع بشو به سوی او! کمر ببند در این

راه! - و چشم‌های دل ما را نور بده که بتوانیم

نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حد؟ تا اینکه

آن چشم‌های دل ما را که نور می دهی، این نور

این قدر شدید باشد که این حجاب‌های ظلمت و

نور را که بین ما و تو واقع شده و سدّ راه ما شده،

تمام این حجاب‌ها را پاره کند.»

در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هایی

که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلوی‌شان روشن

است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی‌تر است،

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۲۹۹.

<sup>۲</sup> سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

جلوتر را می بینند؛ بعضی ها یک پروژکتوری  
است که آن طرف کوه را هم روشن می کند، دو  
فرسخ را روشن می کند، یک فرسخ و نیم را  
روشن می کند، با یک نور تمام این

لُجَّه‌ها و تاریکی‌ها را روشن می‌کند. بار إله‌ها می‌خواهیم از این چراغ‌ها به قلب ما بدهی! نه اینکه فقط جلوی پای خودمان و کمی این طرف و آن طرف را ببینیم.

”حَتَّى تَخْرُقَ“ تخرق یعنی: پاره کند ”أَبْصَارُ الْقُلُوبِ“ «چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همه حجاب‌ها را پاره کند.» ”فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ“ «آنوقت این قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان. ”و تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ“ «و روح‌های ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزّ قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد.»

”إِلَهِي وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا“؛ «خدایا مرا ملحق کن! ملحق کن یعنی: برسان. به چه کسی برسان؟ ”بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ“؛ «به نور عزّ خودت که از همه چیز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!»

این دعا کجاست؟ دعای أميرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه

شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده. حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقه لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی دنبالش بود؟!

«الْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ» یعنی چه؟ یعنی:  
«الْحِقْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ، الْحِقْنِي بِالتُّفَّاحِ وَ السَّفْرَجَلِ وَ  
البَطِيخِ وَ الرَّكِّيِ<sup>۱</sup> وَ الرُّمَانِ وَ الْعِنَبِ وَ امثال اینها؟!»  
«فَتَّصِلْ إِلَيَّ مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ» معنایش چیست؟ غیر از  
آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

نه آقا جان! مطمئن باشید. همه مطمئن باشید.  
هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های  
أمیرالمؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام و  
سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه شب بازی  
نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که  
بخواهند

---

<sup>۱</sup>الرّگی: طالبی.

این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛  
حالشان این طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده،  
حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

## حکایت مناجات‌های امیرالمؤمنین در حائط

### بنی النَّجَّار

امیرالمؤمنین علیه السّلام که در حائط بنی  
النَّجَّار عبادت می کرد، می افتاد روی زمین، جذبه  
می گرفتش، مجذوب می شد، روح می رفت، بدن  
را خلع می کرد! بی حس و بی حرکت! مثل چوب  
خشک!

ابودرداء می گوید: دیدم علی را بعد از  
مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک!  
آدم دیدم جان داده! فوراً آمدم به خانه حضرت  
زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد!  
گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النَّجَّار  
بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بود، تا  
نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد.  
گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است!

---

<sup>۱</sup> انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۸۵، تعلیقه:

« لئالی الأخبار، ص ۳۲۴؛ و این قضیه را مرحوم صدوق در أمالی، ص ۷۶  
الی ۷۹ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است: عروة بن زبیر گوید:  
با جماعتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر  
و بیعت رضوان به میان آمد. در این وقت ابوالدرداء گفت: آیا نمی‌خواهید

این چه بوده؟! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه! این حرف‌ها نیست آقا جان! انسان نمی‌تواند اُسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء

---

فردی را به شما معرفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزون‌تر است؟

گفتند: چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی طالب سلام الله علیه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجّار یافتیم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود. همین‌طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی‌رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتم: شاید بر اثر بی‌خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی‌کند. با خود گفتم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۶] به خدا قسم علی بن ابی طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها فرمود: ای ابوالدرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیه اتفاق افتاد؟

داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدرداء این حالت غش و بی‌هوشی را که می‌بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می‌دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت آفاقه پیدا کرد.

در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می‌گیری ای ابوالدرداء؟ عرض کردم: از این حالتی که بر خود روا می‌داری. فرمود: ای ابوالدرداء چگونه این چنین نباشم در حالی که مرا برای حساب در روز رستاخیز می‌خوانند و گناه‌کاران عذاب الهی را مشاهده می‌نمایند و ملائکه عذاب در حالت شدت و خشونت اطراف مرا گرفته باشند و با عمودهای آتشین مرا تهدید می‌نمایند و من در پیشگاه سلطان عزت و جبروت قرار گرفته‌ام، دوستان مرا به حال خود گذاردند و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همه افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

ابوالدرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم. (معلق)



شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد - راه مردم بسته هم می شود - می گویند: «راهی به لقاء خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده اند...»

در جواب آنها می گوئیم:

«حرف ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

این حرف ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده اند؟! یک عمر زحمت می کشند، یک عمر خون دل می خورند، تازه یک چیزی می فهمند یا نمی فهمند! این حرف ها حرف های عادیست؟! حرف های سرسریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم ها، همه علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علم

معرفت خداست، بقیه علم‌ها به عنوان مقدمه  
است و برای نشان دادن راه است.

خُب، اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این  
روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این  
خدا! ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر  
کنده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام  
موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان  
باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند  
برسد؟ این باید مشابّهت پیدا کند!

خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود!  
آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه  
راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ  
يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ  
وَالْحِكْمَةَ﴾<sup>۱</sup>، پیغمبر برای این آمده که تطهیر

کند، تزکیه کند! مردم مسانحه پیدا کنند با آن  
عالم! شباهت پیدا کنند!

**درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حریم**

**قدس**

**درجه اول شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی**

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

<sup>۲</sup> سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می‌خواهد برود در خانه معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

درجهٔ بعد «تحلیه» است یعنی مُتَحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلهٔ رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند! این درجهٔ بالاتر.

درجهٔ سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم. این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیات شروع می‌شود.

مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ «فناء» است. تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبهٔ ملاقات، مرتبهٔ فناء است. در آنجا شخصی که راه را طی می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همهٔ اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند، اینجا به مقام

در مقام فناء، آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی‌تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید! خدا عزیز است! ﴿يَا أَيُّهَا

النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾<sup>۲</sup>

از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلهٔ تحقّق برسد، مرحلهٔ فناست؛ و در مرحلهٔ فناء، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود، درست است؛ چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، امّا در مرحلهٔ فناء، ذاتی نیست که

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده‌اند به معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۳، مراجعه شود. (محقق)  
۲ سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

## درجه کامل معرفت فقط در فناء است

پس درجهٔ کاملِ معرفت، از نقطهٔ نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذب‌ها و محبت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحَبِّ تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست، محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون از یکدیگر توقع دارند؛ مرد از زنش توقع دارد، چون دوستش دارد، توقع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم!

زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلهٔ تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی،

آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا  
می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند،  
ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون  
همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته  
باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار  
خلاف هم آن بکند،

کَکِشان نمی‌گزد، ربطی به هم ندارند.

خوب توجه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی؟!

مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سر لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمالم! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می‌آید، او که از من قشنگ‌تر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آبدار به پس‌گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می‌گویم او، رویت را آن‌طرف می‌کنی؟! این معنی صدق در عشق است؟! تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان او یس هم در قرَن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی او یس از خود وجود نداشت، هر چه داشت فانی در پیغمبر بود. این قدر مطیع بود که مادرش



اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر  
نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است،  
و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد،  
و تا آخر عمر او یس پیغمبر را ندید! با این شدت  
علاقه‌اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد  
قوانین پیغمبر را این طور حفظ می‌کند.<sup>۱</sup>

أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به پیغمبر  
این طور بود - از بحث امامت بگذریم - اصلاً  
فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، أمیرالمؤمنین  
در منزل خود، أمیرالمؤمنین از همه کارهای  
پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجدش، از  
قرائت

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال او یس قرنی به انوار الملکوت، ج ۲،  
ص ۲۶۳ مراجعه شود. (محقق)

قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت!

چرا؟ چون اصلاً روح پیغمبر شده بود!

مگر قضیهٔ مجنون و لیلی را نداریم که وقتی  
فصّاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند  
شد. رگ زن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟! تو  
می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی،  
اطراف حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع  
می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک بیشتر  
من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از بیشتر  
نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این بیشتر را که  
اینجا فرو می‌کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و  
لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می‌ترسم در  
آن طرف عالم از بازوی او خون بیاید!

**محبّ در عشق خدا به جایی می‌رسد که جز**

**معشوق هیچ نمی‌ماند**

محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام  
حجاب‌ها از بین می‌رود و هیچ نمی‌ماند جز  
معشوق و جز محبوب!

عاشق می‌گوید: «من معشوق را بغل کردم اما  
باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل

---

۱۱ برگرفته از مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجهٔ نزدیکی جسم رسیده، بغل کردم او را ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

«دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک قدری فرو نشیند، اما همین که لب من با او ملاقات می‌کند، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعلهٔ اشتیاق بیشتر می‌شود!»

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشوند! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحلهٔ کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۱</sup>.

خداوند این‌شاءالله همهٔ ما را موفق کند که در راه پروردگار از همهٔ شوائب عالم هستی و

---

<sup>۱</sup> سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می کشاند،  
به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما  
را در تمام نشئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق  
برساند!

بِمُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ و  
آلِهِ أَجْمَعِينَ

جلسه پنجم: همه موجودات عالم هستی

آیات پروردگارند

موعظه شب سه شنبه، ۲۲ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> یعنی: «خدا

نور آسمانها و زمین است.» نور چیزی را می گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر با او ظاهر بشود؛ و چون خدا فی حدّ نفسه بر ذات خود قائم است و ظاهر است، و بقیّه موجودات به وجود خدا ظاهرند، بنابراین خدا حقیقتاً نور است.

ما از آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السّلام مطالبی آوردیم که دلالت می کرد که انسان می تواند به شرفِ ملاقاتِ خدا برسد، و این نهایت درجهٔ مقام انسان است، و خلقت انسان هم برای همین جهت است که به خدا معرفت

---

۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

پیدا کند؛ و معرفت حقیقیّه، لقاء و وصول است.

**انسان می تواند به شرف ملاقات خدا برسد و**

**خدا را ببیند**

هفته گذشته از آیات قرآن و اخبار به چند

طریق، این مطلب را گفتیم؛ حالا امشب

می خواهیم از دو جهت دیگر اثبات کنیم که

انسان می تواند به شرف ملاقات



خدا برسد و خدا را ببیند. این دو جهت، دو جهتی است که من خودم به آن برخورد کردم، و در تفاسیر هیچ یک از مفسّرین ندیدم که از این دو جهت، کسی بخواهد اثبات لقاء خدا بکند.

طریق و جهت اول: آیاتی در قرآن مجید

است که صفات حسنه و کمالیه را منحصر به خدا می کند، یعنی می گوید: در عالم وجود، علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، حکمت و خُبْرَوِیَّت انحصار به خدا دارد. حالا بیان تقریر این مطلب چطور است؟ چه قسم اثبات کنیم؟

در آیات قرآن داریم: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾<sup>۱</sup>، ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ

خدائی نیست، جز این خدا.» در این آیه مبارکه مألوهیّت و معبودیّت را منحصر در خدا قرار داده؛ یعنی می گوید: معبود فقط خداست. در حالتی که ما می بینیم در دنیا مردم، معبودهای مختلف دارند؛ یکی گاو می پرستد، یکی ستاره می پرستد، یکی بت می پرستد، یکی پدرش را می پرستد، یکی هواهای نفس خود را می پرستد؛ افرادی که خدایان متعدّدی غیر از این خدا دارند،

---

<sup>۱</sup> سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۵.

بسیار زیاد هستند؛ پس چرا خدا می گوید: ﴿اللَّهُ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ معبودی نیست جز این  
خدا»؟!

بعضی از مفسرین آمدند گفتند: ﴿لَا إِلَهَ﴾  
مقصود این نیست که خدائی نیست جز خدا؛  
بلکه مقصود این است که معبود به حقی نیست  
جز خدا، و این معبودها، معبود باطل است؛ پس  
معبود به حقّ جز خدا نیست.

اگر کسی به اینها بگوید: آقا در این آیه قرآن «لا

إِلَهَ بِالْحَقِّ» که نیست، ﴿لَا إِلَهَ﴾ «إِلَهَ نیست جز خدا»، چه

جواب می گوید؟! آیه می گوید: إله نیست، معبود

نیست جز خدا، یعنی چه؟ یعنی تمام این معبودهائی که

شما برای خود معبود اتخاذ کرده‌اید، شما اینها را در

مقابل خدا معبود می‌دانید، حقیقت اینها تجلی خداست.

همین بُت، همین پدر، همین مادر، همین ستاره، همین شمس، همین قمر، که شما آنها را در مقابل خدا، به عنوان معبود گرفتید، حقیقتِ اینها تجلی خداست؛ پس معبودی جز خدا نیست. هرکس دنبال هر معبودی برود، دنبال خدا رفته، و هر معبودی را پرستد بالحقیقة خدا را پرستیده، منتهی در این دنیا چشمش نابینا بوده و خدا را در یک آئینه محدودی مقید کرده؛ و گناه و شرک او در تقیید اوست که خدا را منحصر در شمس و قمر و امثال اینها کرد؛ و اگر این تقیید برداشته بشود و آن حقیقت آشکار بشود، همین شمس و قمر حقیقتش خداست؛ و لذا در روز قیامت که پرده برداشته می شود و حقایق آشکار می شود، بسیاری از مشرکین می گویند که: خدایا ما در دنیا غیر از تو را عبادت نکردیم، و غیر از تو را پرستیدیم.

آیات قرآن بر این معنا دلالت دارد! یعنی با اینکه قرآن می گوید: اینها در دنیا شرک آورده اند و غیر از خدا را پرستیدند، در آنجا انکار می کنند که ما غیر از تو را پرستیدیم؛ در حالتی که غیر از او را پرستیده بودند. در آنجا که پرده برداشته شود می فهمند که حقیقت آن چیزی را که پرستیده بودند، خدا بود.

پس ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هر معبودی را

هر کس بپرستد، خدا را پرستیده؛ منتهی گناه در  
تَعْيُن و در تَقْيُد است. چرا انسان خدا را مقید  
می‌کند؟! حقیقت همهٔ اشیاء و آن حقیقهٔ  
الحقایق، همان ذات مقدس پروردگار است.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ این ﴿الْحَيُّ﴾

صفت برای ﴿هُوَ﴾ نیست، خبر بعد از خبر است: الله

الْحَيُّ؛ ﴿الْقَيُّومُ﴾ خبر بعد از خبر است: الله الْقَيُّوم.

الله الْحَيُّ یعنی چه؟ یعنی خدا فقط زنده است و

بس. خوب توجه کنید! ما مُطَوَّل که می‌خوانیم برای

چه می‌خوانیم؟ اینجا به دردمان می‌خورد، "هُوَ الْبَطْلُ

المُحَامِي" که آنجا خواندیم الف و لامِ الْبَطْلِ الف و

لامِ جنس است؛ یعنی او فقط شجاع است، جنس

شجاعت در اوست، کأنه در عالم شجاعی نیست جز

او. الله الْحَيُّ، الف و لامِ ﴿الْحَيُّ﴾ الف و لامِ جنس

است، یعنی خدا زنده است و بس؛

جنس حیات منحصر است در ذات پروردگار و جنس ﴿الْحَيُّ﴾ خداست. ﴿الْقَيُّومُ﴾ یعنی جنس قیومی که تمام موجودات به او قائمند، خداست.

درحالتی که ما این حیات‌های بسیار را در این دنیا می‌بینیم، مرغ زنده است، کبوتر زنده است، گنجشک زنده است، مگس زنده است، پشه زنده است، ماهی‌های دریا زنده‌اند، انسان زنده است، ملائکه زنده‌اند، جنّ زنده است؛ این زندگی‌ها چیست؟ و حال آنکه خدا می‌گوید: حیات منحصر در اوست؟

یعنی این حیات‌ها، حیات‌های اینها نیست، حیات خداست. یک موجود در عالم زنده است و او خداست. و این حیات‌ها، حیات‌های استعاری و مجازی است. شما بی‌خود به زید می‌گویید: زنده، به عمرو می‌گویید: زنده؛ عمرو مرده است، زید مرده است؛ در مقابل حیات پروردگار کسی زنده نیست و این زندگی، زندگی اوست. پس وجود او تمام موجودات را گرفته؛ و تمام موجودات به برکت وجود او حرکت می‌کنند و زنده شده‌اند. پس این زندگی زندگی اوست؛ چشم باز کن و بین که وجود پروردگار و حیات پروردگار همه موجودات را فراگرفته، و هیچ موجودی با وجود او زندگی

ندارد؛ زندگی او، زندگی عاریه و زندگی مُستعار است. پس خدا زنده است و هر موجودی که می‌بینی و او را تماشا می‌کنی و او را زنده می‌بینی، خدا را دیدی که زنده است؛ چون خدا زنده است و غیر از خدا زندگی نیست. این آیه قرآن دیگر چه قسم برای ما صریح بیان کند؟!

قیوم، که هر موجودی به موجود دیگر قائم است، آن موجودِ قیوم، خداست. این پنکه که الآن دارد به این سقف می‌گردد، به سقف قائم است؛ این سقف به این دیوارها قائمند؛ این آقائی که اینجا نشسته و تکیه داده، به آن دیوار قائم است؛ این بچه‌ای که تکیه داده به زانوی این شخص، به او قائم است؛ هرکس به یک چیزی قائم است. الآن ما به وجود خودمان قائم هستیم؛ این قیام‌ها، قیام به حقّ است، و آن کسی که قیوم همه موجودات است، او حقّ است. پس این موجودات، موجودات مُستقلّه نیستند و بر پای خود استوار نیستند. آن قیومی که تمام این قیام‌ها به او

مربوط است، خداست. پس در عالم یک قیوم بیشتر نیست، و همه این قیوم‌های متعدّد، را باید دور ریخت، آن قیوم خداست.

چشم باز کن و بین تمام موجودات به او قائمند. همین‌طوری که حضرت یوسف در زندان به دو رفیق زندانی خود گفت: ﴿ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾<sup>۱</sup>، «آیا این خدایان متفرّق از افراد بشری که انسان به آنها اتّکاء می‌کند و از آنها التماس می‌کند، و متفرّقند و مُتَشَتَّتند و آراء مختلف دارند، بهترند یا خدای واحد قهّاری که قهرش و سیطره جلالش عالم را گرفته و تمام موجودات را مُندک در عظمت و جلال خود کرده؟» پس در عالم، قیوم غیر از خدا نیست؛ زنده غیر از خدا نیست.

**بازگشت همه حمد و ستایش‌ها به خداوند است**

از طرف دیگر در اذکار داریم: الْحَمْدُ لِلَّهِ، در

قرآن مجید، در بسیاری از جاها داریم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

<sup>۲</sup> سوره الفاتحة (۱) صدر آیه ۲.

در يك جا داريم ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾<sup>۱</sup> در اینجا هم الف و لام، الف و لامِ جنس است، و حملِ خبری که دارای الف و لام باشد بر مبتدا، یا مبتدائی که دارای الف و لام باشد، افاده حصر می کند. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ یعنی جنس حمد منحصر به خداست.

حمد یعنی ستایش، تعریف. انسان این تعریف‌هایی که از این موجودات می کند؛ ما شب و روز مشغول تعریف و تمجیدیم؛ به به عجب هوای بهاری! عجب نسیم جان بخشی! عجب خورشید دل افروزی! عجب ماه شب افروزی! عجب درخت سرّوی! عجب آب زلالی! انسان در کنار جویبار نشسته، چشم خود را بر این مناظر عالم از کوهستان‌ها و مناظر عجیب و غریب می اندازد و مشغول تعریف می شود؛ جمال انسان، کمال انسان، قَدِ رَعْنَا، قَدِ سَرَوِ، چشم آهوئی، کمال علمی، فلان کس دارای فلان فنّ است؛ عجب آدم خوبی است! عجب کمالی دارد! اینها همه اش تمجید است که ما می کنیم.

---

۱ سوره الجاثیة (۴۵) قسمتی از آیه ۳۶.



یک مرغ را انسان می‌گذارد جلوی‌ش، تماشا می‌کند، منقارش چطور است؟ مَعده‌اش چطور است؟ کَبَدش چطور است؟ پایش چطور است؟ چه قسم می‌خواند؟ چه قسم بچّه می‌آورد؟ اینها همه‌اش حمد است. همهٔ این حمدهائی که می‌کنیم، این حمدها، همه‌اش مال خداست.

یک شاخهٔ گل را جلوی‌تان می‌گذارید، می‌گویید: به‌به عجب گلی! چقدر این گل قشنگ است! چه بوئی دارد! چه طراوتی دارد! چه شاخه‌ای دارد! این گل رنگین در وسط این شاخه‌های سبز، چه خودنمائی می‌کند! چه طراوتی دارد! به‌به عجب چیزی است! این تعریف‌ها مال خداست.

نگو چه گل قشنگی، بگو چه خدای قشنگی!  
نگو چه انسان قشنگی، بگو چه خدای قشنگی!  
این تعریف‌ها مال اوست. چه کوه قشنگی! چه آب قشنگی! چه جمال دلربائی! چه علم دل آرائی! چه ماه شب افروزی! تمام این محاسن انحصار در خدا دارد، و خدا قشنگ است و بس!  
**﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾**<sup>۱</sup> معنایش این است؛ یعنی

هیچ موجودی سزاوار ستایش نیست، هیچ موجودی سزاوار حمد نیست، آنکه بالذات

---

۱ سوره العنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه ۶۳.

مُستحقّ حمد است او خداست؛ منتهی یک جلوه انداخت این موجودات را روشن کرد؛ اشخاص نابینا، این جلوه را از خودِ موجود می بینند، او را تعریف می کنند؛ این چشم باید عوض بشود و جلوه را از صاحب جلوه که خداست ببیند، او را تعریف کند. این می شود ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾، ﴿لِلَّهِ الْحَمْدُ﴾.

افرادی که نگرش غیر توحیدی دارند،

موجودات را مستقل از پروردگار می بینند

و افرادی که دارای معرفت نیستند، این معنا را درک نمی کنند، موجودات را مستقل می بینند و موجودات را حمد می کنند، و لذا خدا می گوید: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾<sup>۱</sup> «بگو حمد تمام مراتبش اختصاص به خدا دارد ولیکن

اکثریت مردم نمی فهمند.» خیال می کند زید بچه شان را شفا داد؛ آن معمار این عمارت را ساخت؛ این آب، جگر تفته آنها را زنده و سیراب می کند، دیگر نمی گویند خدا. ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ اکثرهم نور وجود را در همه موجودات نمی بینند؛ نور خدا

۱ سوره العنکبوت (۲۹) ذیل آیه ۶۳.

را نمی بینند؛ خدا را ظاهر نمی بینند؛ جلوه موجودات را به او نمی بینند ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ اما آن کسانی که به مقام معرفت می رسند آنها از خدا می بینند.

در آیات قرآن داریم: ﴿دَعَوْنَهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَءَاخِرُ دَعْوَانَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup> این

مردمی که در بهشت می روند، پرده‌ها برداشته می شود، چشم‌های باطن جلوه می کند و حقایق را درک می کنند، آنجا خدا را تسبیح می کنند؛ گفتگوی آنها ﴿سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾ «بار پروردگارا!

تو منزهی» تو مقدسی از هر چه صفات زشت و نقص است و چیزهایی که از مقام قدس تو و مقام سُبُوْحِيَّتِ و قُدُّوسِيَّتِ تو پائین تر است، تو از همه آنها بالاتر هستی؛ و تَحِيَّتِ آنها به یکدیگر، سلامی است که از طرف پروردگار به آنها می رسد، ﴿وَءَاخِرُ دَعْوَانَهُمْ﴾ آخرین گفتار آنها چیست؟ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی:

«تمام مراتب حمد اختصاص به خدا دارد.» یعنی: جلوه‌ها و ظهوراتی که در دنیا بود، ظهوراتی که در عالم برزخ بود، ظهوراتی که در عالم قیامت بود، حورالعین، درخت، عسل،

---

<sup>۱</sup>سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

أنهار، رضوان پروردگار، تمام خصوصیات،  
ارواح انبیاء، ارواح ملائکه، همه این جلوه‌ها  
جلوه خداست؛ جلوه حورالعین جلوه خداست؛  
جلوه ملائکه جلوه خداست؛

جلوه انبیاء جلوه خداست؛ و غیر از خدا چیزی

نیست، و تمام این محامد انحصار به او دارد. ﴿وَأَخِرُّ

دَعْوَانَهُمْ﴾ یعنی: آخر دعوی بهشتی‌ها! ﴿أَنِ الْحَمْدُ

لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ است. خُب! این را داشته باشید.

پس حمد هم اختصاص به خدا دارد. گلی را

که تعریف می‌کنید، خدا را دارید تعریف

می‌کنید؛ پس چشم باز کن بین خداست؛ پس

گلی نیست؛ قابل حمد، کسی جز خدا نیست؛

پس تو که گل را تعریف می‌کنی، داری خدا را

می‌بینی و تعریف می‌کنی؛ چرا انکار خدا را

می‌کنی با اینکه داری خدا را می‌بینی و تعریف

می‌کنی؟!!

در آیات قرآن داریم: ﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ

الْقَدِيرُ﴾<sup>۱</sup> «خدا فقط داناست و تواناست.»

منحصر می‌کند علم و قدرت را در خدا. ﴿وَهُوَ

الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾<sup>۲</sup> علم و حکمت را منحصر در

۱ سوره الروم (۳۰) ذیل آیه ۵۴.

۲ سوره التحريم (۶۶) ذیل آیه ۲.

خدا می کند. ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾<sup>۱</sup>، ﴿وَهُوَ

السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>۲</sup>، «خدا فقط شنوا و داناست.»

«خدا فقط شنوا و بیناست.» ﴿وَهُوَ الْفَتَّاحُ

الْعَلِيمُ﴾<sup>۳</sup>، «خداوند است که گره‌ها را می‌گشاید

و داناست.»

این همه گوش‌ها، این همه چشم‌ها، این همه  
قدرت‌ها، این همه علم‌ها که در عالم بشر بوده،  
این همه علمائی که آمدند و رفتند و این علم‌ها  
را ذخیره کردند، این علم‌ها همه‌اش در بسته، در  
یک صندوقچه، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ  
موجودی نمی‌تواند بگوید من شنوا هستم و بینا  
هستم؛ پس بینا و شنوا خداست. این آیات حصر  
را نمی‌فهماند؟!

---

۱ سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۱۳.

۲ سوره الشوری (۴۲) ذیل آیه ۱۱.

۳ سوره سبأ (۳۴) ذیل آیه ۲۶.

این از اختصاصات شریعت مقدّس اسلام است و از اختصاصات قرآن است. در هیچ مکتبی از مکاتیب فلاسفه دنیا، و در هیچ یک از کتب آسمانیّه، ما نمی بینیم نظیر این مطالب باشد. در بین سایر ملل حتّی ملل الهی، این ذکر ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ را نمی بینیم. می گویند: «نه! حمد برای خداست، خدا هم سزاوار حمد است، خدا هم شنواست.» این غیر از این است که بگوییم: «تمام مراتب شنیدن و حمد اختصاص به خدا دارد.»

این ذکر از اختصاصات پیغمبر اکرم است که دریچه آن را به روی امت باز فرمود؛ و هیچ مذهب و ملّتی این قسم ذکر ندارد؛ و این ذکر چقدر عالی است! و چقدر بلند است! و اینها لقاء خداست؛ یعنی آقا جان چشمت را باز کن به عالم وجود، هر کس می شنود، هر کس می بیند، هر کس علم دارد، هر کس قدرت دارد، هر کس حیات دارد، هر موجودی را که شما تمجید می کنید، ستایش می کنید؛ هر موجودی را که عبادت می کنید، اینها همه حقیقت او، خداست. چشم به این جلوه ها نینداز! به آن ذات جلوه چشم بینداز، که حیات مال اوست؛ مال خداست.

**در عالم وجود یک وجود مستقل بالذات بیشتر**

**نیست**

پس این آیات به صراحت دلالت دارد در عالم وجود، یک وجود مستقلّ بالذّات، بیشتر نیست و او خداست؛ و تمام این صفات و اسمائی که عالم را پر کرده، از اسماء کلّیه و جزئیّه، اسماء اوست؛ و چیزی از حیطة قدرت و علم و حیات و حکمت و کبریائیّت او خارج نیست؛ این یک طریق استدلال. خوب توجّه کردید؟ روی این معنا دقّت کنید! این آیات خیلی خیلی مهمّ است.

## تمام موجودات عالم آیات الهی اند

طریق و جهت دوم: استدلال دیگر این است که: قرآن مجید تمام موجودات را، از موجودات زمینی و آسمانی، موجوداتی که دارای نفس هستند و نیستند، اینها را «آیه» عنوان می کند و می گوید: اینها آیات خدا هستند.

ما اوّل برای شما آیه را معنی می کنیم تا اینکه ببینیم قرآن چه می خواهد بگوید، و اینها را که اسم آیه رویش گذاشته، به چه قسم می خواهد به ما معرفی کند؟

آیه یعنی نشان دهنده و علامت. اما علامت:

هر چیزی که شما در این عالم

می بینید که علامت چیزی است، یک جهت خودی دارد، یک جهت علامتیت و آیتیت برای غیر دارد. پرچمی که در خانه می زنید، یعنی اینجا روضه است؛ این یک جنبه استقلالی دارد که این پرچم رنگش سبز است، چوبش فلان است، به اینجای دیوار کوفته شده است، در روی این پرچم چنین نوشته شده است، خطش از مرگب است یا از نخ دوخته شده؛ اینها جنبه های خصوصی آن پرچم است؛ اما یک جنبه آیتیت نیز دارد؛ این پرچم دلالت می کند که در این مجلس و این منزل، محفلی است. مردم به این مجلس دعوت می شوند؛ پس در این پرچم، یک جنبه آیتیت هست.

اما یک چیزی که به هیچ وجه من الوجوه جنبه خودیت نداشته باشد و جنبه ارائه غیر داشته باشد، آن آیه محض است. مثلاً شما فرض کنید ما یک عینکی داریم، با آن عینکمان تماشا می کنیم؛ باز این عینک یک خودی دارد، یک جنبه ارائه غیر دارد. جنبه خودیت این عینک چیست؟ اینکه این شیشه اش سفید رنگ است، به شکل دایره یا به شکل دوزنقه است، این شیشه اش از فلان کارخانه است؛ اینها جنبه های خودیت است. جنبه ارائه غیر این است که فقط



غیر را نشان می‌دهد. اگر انسان به جنبه خودیّت این عینک بنگرد هیچ غیر را نمی‌بیند؛ مثلاً انسان عینک را تماشا کند، ببیند که این شیشه‌اش چه قسم است؟ آیا موج دارد یا ندارد؟ مال چه کارخانه‌ای است؟ شکلش چیست؟ اصلاً نمی‌بیند. وقتی که عینک را به چشم بزند و متوجه شیشه‌اش نباشد، با این شیشه متوجه غیر باشد، تمام موجودات را با آن می‌بیند. این جنبه ارائه است، جنبه آیتیت است، یعنی جنبه نشان دادن غیر.

## لحاظ دو جنبه آلی و استقلالی در موجودات

آب صاف همین‌طور است؛ شما در یک استخری یا یک حوضی که آب صاف و آرام است، هیچ موج ندارد. بیایید کنار آن بایستید، می‌بینید به‌به! عکس تمام این درخت‌های کنار این دریاچه و کنار این استخر و حوض، و عکس ماه و خورشید و ستارگان و حتی عکس خودتان و افرادی که کنار آن دریاچه و حوض ایستاده‌اند، در آن حوض پیدا است! این مال جنبه ارائه است که این آب چیز دیگر را نشان می‌دهد.

ولی آب اگر خودی داشته باشد، یعنی خودنما باشد، مثلاً موج داشته باشد، یا آلوده باشد، دیگر نمی‌تواند غیر را نشان بدهد، عکس در آن آب منعکس نیست.

آینه همین‌طور است؛ آینه یک جنبه خودی دارد، اینکه جنسش از شیشه است، فلان مقدار وزن دارد، یک ماده‌ای به نام جیوه پشتش مالیده‌اند، اینها خودی‌های آینه است. یک جنبه غیریت دارد که غیر را نشان می‌دهد. هر چه جنبه خودیت آینه کمتر باشد، غیر را بهتر نشان می‌دهد.

بعضی از آینه‌ها رنگ شیشه آنها سبز است، زرد است، صورت انسان در آنها سبز و زرد جلوه می‌کند. بعضی از آینه‌ها شیشه آنها موج دارد، وقتی انسان در آن آینه نگاه می‌کند، صورت خود را موج‌دار می‌بیند؛ اگر صورت خود را این طرف و آن طرف بیاورد، می‌بیند صورتش دارد کوچک و بزرگ می‌شود، یک چشمش کوچک می‌شود، چشم دیگرش بزرگ می‌شود، پیشانی‌اش بالا می‌رود، چانه‌اش پائین می‌آید. اما یک آینه‌ای که هیچ موج نداشته باشد، انسان را خوب نشان می‌دهد. یک آینه هست که موج ندارد ولیکن از آن جیوه‌ای که پشتش مالیده‌اند مقداری خراش پیدا کرده؛ شما در آن آینه

صورت خود را ببینید، می‌بینید صورتتان یک خراش دارد؛ بعد این آینه را کج می‌کنید، این خراش روی پیشانیتان می‌آید، می‌بینید پیشانیتان خراش دارد؛ بعد آینه را این طرف‌تر می‌آورید، خراش می‌آید این طرف، این طرفِ صورتتان خراش پیدا می‌کند، با اینکه صورت شما خراش ندارد، آینه خراش دارد؛ اما چون در خودش یک چیزی پیدا شده، آن طوری که باید و شاید نمی‌تواند صورت شما را خوب نشان بدهد، لذا آن چیز را در شما جلوه می‌دهد. اگر یک آینه مقداری از پشتش مانند یک خالی، خراب شده باشد و جیوه‌اش کنده شده باشد، و شما در او صورت خود را ببینید، می‌بینید یک خال پیدا کردید، یک سالک پیدا کردید، با اینکه سالک ندارید؛ آینه سالک دارد؛ اما در خود، صورت شما را صورتِ زخم‌دار و سالک‌دار نشان می‌دهد.

آینه خوب، آن آینه‌ای است که هیچ این جهات در آن نباشد؛ جنبه خودیّتش

کم باشد، خود نشان ندهد. وقتی شما در آینه نگاه می‌کنید، غیر از خودتان هیچ نبینید؛ شما را نشان بدهد؛ این می‌شود آینه، این می‌شود آیه. این طور درست شد؟ این را خوب فهمیدید؟ این معنی آیه است؛ آیه یعنی فقط علامت و نشانه.

قرآن مجید می‌گوید: تمام این موجودات آیه‌اند، آیه خدا. آیه خدا یعنی: آینه خدا؛ یعنی چه؟ یعنی نشان دهنده خدا.

و این از اختصاصات قرآن است و خیلی عجیب است که قرآن مجید تمام این خصوصیات را می‌گوید: انحصار به ذات مقدس پروردگار دارد و همه اینها آیه است. این خیلی عجیب است که تمام اینها را منحصر به پروردگار می‌کند و همه را می‌گوید: آیه.

**اموری که خداوند در قرآن از آنها تعبیر به آیه می‌کند**

مثلاً درباره حضرت عیسی بن مریم و مادرش، می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾<sup>۱</sup> «و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای گردانیدیم، و آن دو را در

۱۱ سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۵۰.

سرزمین بلندی که جای زیست و دارای آب زلال  
بود، جای دادیم.»

حالا عیسی بن مریم و مادرش آیه خداست  
یعنی چه؟ یعنی عیسی بن مریم خودی ندارد،  
مادرش خودی ندارد، عیسی تمام جنبه وجودش  
فقط خدانماست؛ و مریم تمام جنبه وجودش  
خدانماست؛ پس به عیسی که نگاه می کنی به  
خدا نگاه کن! به مریم که نگاه می کنی، مریمی  
نیست، به خدا نگاه کن! این آیه است. اگر مریم  
خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اگر عیسی  
بن مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اما  
عیسی و مادرش را ما آیه قرار دادیم، اینها را آینه  
قرار دادیم. این آینه را دست بگیر، با این آینه  
خدا را نگاه کن.

و می گوید: عیسی بن مریم را آیه خود قرار

دادیم نه اینکه او را آیه ماه قرار

دادیم، آیه زمین قرار دادیم، آیه حکومت قرار دادیم، آیه اجتماع قرار دادیم؛ نه! آیه خود قرار دادیم؛ اینها آن آیه و آینه ما هستند.

در سوره یس می خوانیم:

﴿وَأَيَّةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾<sup>۱</sup> «ما قرار دادیم از برای

ایشان زمین را آیه، و یکی از آیاتی که از برای ایشان است، همین زمین مرده است؛ ما زمین مرده را آیه قرار دادیم، که چگونه این زمین را زنده می کنیم و از این زمین مرده زندگی بیرون می آید، حیات بیرون می آید، درخت بیرون می آید، سبزه بیرون می آید، گل ها بیرون می آیند، عالم پر نشاط می شود.» این چیست؟ تمام اینها دارند خدا را نشان می دهند و این زمین و این سبزه و این مُردگی و آن زنده ای که از این مرده بیرون می آید، تمام اینها آیات خدا هستند.

﴿وَأَيَّةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾<sup>۲</sup>؛

«یکی از آیات، که ما برای این مردم قرار دادیم همین شب است که روز را مانند پوست از او بیرون می کشیم.»

﴿وَأَيَّةٌ لَهُمُ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفَلَكِ﴾

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۳۳.

<sup>۲</sup> سوره یس (۳۶) صدر آیه ۳۷.

الْمَشْحُونِ ﴿۱﴾؛ «یکی از آیاتی که ما برای اینها قرار دادیم این است که اینها را حمل می‌کنیم، حرکت می‌دهیم در این کشتی‌هایی که پر است از جمعیت و مشحون است از اشیاء و اثاثیه.» این آیات خداست. این کشتی که روی این دریا حرکت می‌کند، خدا را دارد نشان می‌دهد، چشمت را باز کن به کشتی بنگر! اما کشتی نبین! خدا ببین! چشمت را به شب و روز بپرداز! شب و روز نبین! خدا ببین! چشمت را به همین زمین مرده‌ای که او را زنده می‌کنیم و از او این گیاه‌ها را بیرون می‌آوریم بپرداز! خدا را ببین!

در سوره آل عمران است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾؛ ۲ «در

آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف و دگرگونی شب و روز آیات و نشانه‌هایی است برای ما، برای افرادی که دارای خرد هستند.»

در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ

۱ سوره یس (۳۶) آیه ۴۱.

۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

## السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَأَيِّ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١﴾

به به! چه خوب بیان می کند، می گوید: «در آفرینش آسمان ها و زمین و اختلافی که شب و روز با هم پیدا می کنند - بعضی اوقات روز کوتاه تر و شب بلندتر و بعضی اوقات به عکس است، و در نقاط مختلفه دنیا، در هر نقطه به کیفیت مخصوص، این دگرگونی و اختلاف مشاهده می شود - و این کشتی هائی که روی این دریاها حرکت می کند و مسافرین و مال التجاره را از این طرف به آن طرف حمل می دهد، و با باد این کشتی روی این آب ها حرکت می کند، اینها همه آیه است؛ این آب های رحمتی که ما از آسمان به صورت باران پائین می ریزیم، قطره قطره - یک مرتبه در آسمان را باز نمی کنیم و یک رودخانه کرج را روی سر مردم بریزیم - این آب ها را به صورت قطره قطره منتشر می کنیم، به صورت باران می ریزیم و زمین را زنده می کنیم بعد از اینکه مرده بود، و ما به وسیله این آب از هر

---

۱ سوره البقرة (۲) آیه ۱۶۴.



جنبنده و دابّه‌ای در روی زمین برای شما خلق می‌کنیم، خلقت خود شما، هر جنبنده‌ای، اقسام حیوانات، پرندگان، طُیور، ماهیان دریائی و نباتات و جمادات، تمام اینها به واسطه همین آب است؛ اینها همه آیه است؛ و این ابرهائی که بین آسمان و زمین مُسخرند و به امر پروردگار به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند؛ و این بادهائی که می‌وزد از این طرف و آن طرف، زمین را خنک می‌کند، سرد می‌کند، ملایم می‌کند، تلقیح می‌کند، درختان را آبستن می‌کند، وظائف دیگری که دارد؛ تمام اینها آیات است، نشانه‌هاست؛ ﴿لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ برای آن افرادی که عقلشان را به کار می‌اندازند و اینها را آیه می‌بینند!»

اما آن کسانی که عقلشان را به کار نمی‌اندازند، این اختلاف شب و روز را منسوب به خدا نمی‌دانند، این را نشانه خدا نمی‌دانند، از خلقت آسمان‌ها و زمین و باران و بادهای ابرهائی مسخر و حرکت کشتی‌ها، اصلاً به کلی غافل‌اند، می‌گویند: این کشتی‌ها که روی دریا حرکت می‌کند، با قوای بخار - که پاپن قوه بخار را کشف کرد - حرکت می‌کنند، و انسان با نیروی

خود حرکت می کند! کما اینکه قارون می گفت:

﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ﴾<sup>۱</sup>؛ «تمام این مالی که من

به دست آوردم مالِ علمِ خودم بود.» به خدا چه مربوط

است؟ من چرا انفاق کنم؟! اینها را از خدا نمی بینند؛

أَمَّا قَوْمٌ يَعْقِلُونَ مردمانی که دارای عقل و درایتند، همۀ

اینها را آیۀ پروردگار می بینند. آیه یعنی چه؟ یعنی خدا

را می بینند، اینها را نمی بینند؛ چون اگر انسان بخواهد

اینها را ببیند خدا را نمی بیند. اگر اینها چیزهائی باشند

که خودشان را نشان بدهند، خدا را نشان نمی دهند؛

چون آیه نیستند. اگر خدا را نشان بدهند آن وقت

می شوند آیه؛ پس تمام اینها خدانها هستند. انسان به

کشتی که در دریا حرکت می کند، به باد، به ابرهائی که

بین آسمان و زمین مسخرند، به این بارانی که از آسمان

می آید، و به تمام این اصناف و انواع مخلوقات

جنبنده و درختها و گیاهها که در روی زمین سبز

می شوند و به وجود آمده و زنده می شوند، به این

شبها و این روزها و این آسمان که می نگرد، اینها

---

۱ سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۷۸.

همه‌اش دارند خدا را نشان می‌دهند؛ پس تمام اینها  
آینه خدا هستند.

همچنین خداوند علیّ اعلیٰ در سوره روم  
می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ  
أَزْوَاجًا لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً  
وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>.

از آیات خدا اینکه برای شما جفت‌هایی قرار  
داده. این جفت‌ها، زن‌ها، از خود شما هستند، برای  
اینکه آرامش شما باشند. مرد که زن ندارد آرامش ندارد  
﴿لَتَسْكُنُوا﴾: هُنَّ سَكَنٌ لَكُمْ، مگر در قرآن مجید نیست،  
یعنی مایه سکون؛ و عجیب این است که آیة پروردگار  
است؛ قبل از اینکه صیغه عقد جاری بشود، بین این مرد  
و آن زن هیچ قسم مودّت و علاقه‌ای نیست، همین‌که  
صیغه عقد جاری شد مودّت و علاقه پیدا می‌شود،  
دوستی پیدا می‌شود، این دوستی دوستی خداست،  
دوستی این نیست؛ و عجیب است همین‌که صیغه  
طلاق جاری بشود، از همدیگر جدا می‌شوند، آن

---

<sup>۱</sup> سوره الروم (۳۰) آیه ۲۱.

مودت‌ها، آن رحمت‌ها همه می‌رود؛ این مال کیست؟  
مال خداست.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾<sup>۱</sup> اینها

همه دارند خدا را نشان می‌دهند. این زن یک  
آینهٔ خدانماست. این مرد یک آینهٔ خدانماست.

باید مرد زن را که تماشا کند خدا را ببیند، و او  
مرد را تماشا می‌کند خدا را ببیند. ﴿عَلَىٰ سُرُرٍ

مُتَقَابِلِينَ﴾<sup>۱</sup> کما اینکه در احوال بهشتی‌ها قرآن

مجید بیان می‌کند که یکی از لذائذ بهشتی‌ها که  
خیلی خیلی مهم است، این است که: بهشتی‌ها

روی نیمکت‌هایی می‌نشینند متقابل

با یکدیگر، اینها آنها را تماشا می‌کنند، آنها اینها

را تماشا می‌کنند، آن‌قدر از این نظر لذت می‌برند که

نمی‌خواهند دیگر چشمشان را از صورت طرف

بردارند؛ یعنی به او نگاه می‌کنند، اما دائماً آن تجلیات

پروردگار در وجود او ظهور پیدا می‌کند و اینها درک

می‌کنند، یعنی خدا را می‌بینند. پس بنابراین یکی از

آیات خدا، زن است.

یکی از آیات الهی آسمان و زمین و اختلاف

---

<sup>۱</sup> سوره الصافات (۳۷) آیه ۴۴.

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَاللُّغَمِينَ﴾<sup>۱</sup> «از آیات خدا، آفرینش آسمان‌ها و

زمین، و اختلاف صورت‌های شما، و اختلاف  
زبان‌های شماست.»

ببینید در میان تمام افراد بشر دو تا پیدا  
می‌کنید که یک شکل باشند، دو نفر را پیدا  
می‌کنید که چشمشان یک قسم باشد؟ شبیه به  
همدیگر هستند ولیکن مثل نیستند؛ دو نفر پیدا  
می‌کنید که سرشان یک قسم باشد؟ دو نفر پیدا  
می‌کنید گوششان یک قسم باشد؟ یک طبیعی  
می‌گفت: دو نفر پیدا نمی‌شوند که فک دهانشان  
یک قسم باشد؛ نه امروز، از زمان حضرت آدم  
ابوالبشر تا روز قیامت، دو نفر آدم پیدا نمی‌شود  
که چشمشان یا گوششان من جمیع الجهات، یک  
قسم باشد؛ دو تا آدم پیدا نمی‌شود که پوست  
بدنش یک شکل باشد، ناخنش یک شکل باشد،  
یک دانه مویش یک شکل باشد؛ من یک چیز  
دیگر عرض می‌کنم می‌گوییم: دو تا آدم پیدا  
نمی‌کنید که دو تا سلول بدنشان یکی باشد. یک  
سلول از این بدن بگیرید، یک سلول از آن بدن،

---

۱ سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۲۲.

در تمام این ادواری که از زمان آدم گذشته تا  
قیامت یک شکل نخواهد بود؛ بلکه حتی دو  
سلول بدن واحد هم یک شکل نخواهد بود.

**خدا واحد است تجلی او واحد است و تکرار**

**در تجلی نیست**

و این به علت آن است که خدای علیّ اعلیٰ  
واحد است، و تجلی او واحد است، و تکرار در  
تجلی نیست، و هر تجلی نشان دهنده اوست،  
هریک از موجودات نشان دهنده او هستند. واقعاً  
همین اختلاف زبان‌ها و صور از آیات خداست؛  
صداها

تفاوت دارد، دو تا دختر از یک مادر متولد شدند، دو تا تَنْ صِدا دارند، دو شکلند، دو قامت دارند، دو صورت دارند. دو تا برادرند، توأمین هستند، دو قلو هستند، از یک مادر متولد شدند، دو صدا دارند، دو قسم کیفیت دارند، دو خصوصیت دارند، ولو با هم شبیه باشند ولی تمام ذرات وجودشان باسرها با یکدیگر مختلف است.

## ذکر مصادیقی دیگر از آیات و نشانه‌های

### پروردگار در روی زمین

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ  
وَأَبْتِغَاؤُكُمْ مِّنْ فَضْلِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ «از آیات خداست

اینکه شما شب می‌خوابید، روز می‌خوابید، و فضل خدا را می‌جوئید.» یعنی این خواب را آینه خدا نما قرار بدهید، با این خواب خدا را ببینید!

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَّاحَ مُبَشِّرَاتٍ  
وَلِيُذِيقَكُمْ مِّنْ رَّحْمَتِهِ﴾<sup>۲</sup>؛ «از آیات خدا اینکه

این باده‌ها را می‌فرستد به عنوان بشارت و شما را از رحمت خود می‌چشاند.»

﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ

<sup>۱</sup> سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۲۳.

<sup>۲</sup> سوره الروم (۳۰) صدر آیه ۴۶.





این قدر آسان‌تر؟ به اندازه‌ای آسان است که انسان غیر از خدا را نمی‌تواند ببیند. آن کسی که با وجود این آیات می‌گوید: خدا نیست و غیر خدا هست. دیگر آن عین «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا»<sup>۱</sup> و کور است.

## حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت: یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود، او کفش دوزی و پینه‌دوزی می‌کرد، اما قلبش روشن بود، با خدا سر و کاری، مناجاتی و حالی داشت. یک روز یکی از آخوندهای ابهر سر به سرش گذاشت و گفت: یعنی چه انسان هم می‌تواند خدا را ببیند؟! با این چشم خدا را

---

<sup>۱</sup> الله شناسی، ج ۳، ص ۲۱۱، تعلیقه:

«مرحوم آیه الله شهید حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی - رضوان الله علیه - معلق محترم کتاب الفردوس الأعلى، تألیف آیه الله شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء - رضوان الله علیه - در تعلیقه خود بر این کتاب فرموده‌اند: "این کلمات درخشان با اندک تغییری، از عبارات دعای عرفه است که سیّد الشهداء سلام الله علیه بدان دعا نموده‌اند، و سیّد رضی الدّین بن طاووس (قدّه) آن را در کتاب خود اقبال نقل کرده است." القاضی الطّباطبائی. حقیر مفصلاً پیرامون این دعا در ج ۱ الله شناسی، از ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۳ بحث کرده‌ام؛ و روشن شده است که از ادعیه ابن عطاء اسکندری متوفی در سنه ۷۰۹ می‌باشد. و حاصل سخن آنست که: این دعا دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند، مغتنم و مفید می‌باشد؛ اما اسناد آن به حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام جائز نیست؛ و الحمد لله أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.»

ببیند؟! تو می گوئی انسان با این چشم می تواند

خدا را ببیند!؟

دو تا انگشتش را آورد توی چشم آن آخوند

و گفت: این دو تا چشمی که خدا را نمی بیند

اینها شوشه است، چشم نیست! (شوشه است

یعنی شیشه است) این دو تا شیشه را در چشمت

کار گذاشتی عوض چشم! این خدا را نمی بیند و

الاً کسی که چشم داشته باشد خدا را می بیند!

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرُ وَلَكِن تَعْمَى

الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ<sup>۱</sup>؛ «چشم‌ها کور

نمی‌شود! چشم‌هائی که در دل است کور می‌شود! او

خدا را نمی‌تواند ببیند.»

تفسیری زیبا از آیة شریفه ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ

و فِي أَنْفُسِهِمْ﴾

علی کلّ تقدیر، آیة عجیبی است در قرآن

مجید می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۲</sup> یعنی ما به

زودی آیات خود را به اینها نشان می‌دهیم در دو

جا، یکی: در آفاق، یعنی در خارج از وجود

خودشان، کوه و در و دشت و بیابان و سبزه و

آب و خورشید و ماه و کشتی و باد و ابر و

اختلاف شب و روز و زن‌ها و مردها و بلبلان و

حیوانات چرنده و درنده و ماهی‌های دریا و مرغ

هوا، تمام اینها آیات پروردگار و آیینه‌هائی است

که ما قرار دادیم؛ آیه یعنی: آیینه، تمام این

موجودات آیینه خدا هستند؛ هرکس یک آیینه

دست می‌گیرد و تماشا می‌کند. حالا شما فکر

۱ سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

۲ سوره فصلّت (۴۱) آیه ۵۳ و ۵۴.

کنید خدا چه اندازه به ما آینه داده از این آیات؟!  
آخر هر یک از این آیاتی که ما با او خدا را می بینیم  
یک آینه است دیگر؛ یک آینه به دست ما نداده،  
به دست هر فردی در هر لحظه ای میلیاردها آینه  
داده! که با هر آینه اش می شود خدا را از جنبه ای  
دید و

خداوند را ملاقات کرد و به شرف او رسید، اما اگر  
انسان آن موجود را موجود نبیند، آیه ببیند، آینه ببیند؛  
همین طوری که اگر شما می روید دکان آینه فروشی، آینه  
را می گیرید و خود آینه را می خواهید تماشا کنید،  
عکستان را نمی بینید، اما اگر بخواهید خودتان را ببینید  
دیگر انصراف از آیه و آینه پیدا می کنید و آن جنبه  
ارائه آینه را تماشا می کنید، همین طور به تمام موجودات  
به این نظر نگاه کنید! زید را می بینید او را نبینید، خدا  
را ببینید! عمرو را می بینید، درخت را می بینید، بلبل را  
می بینید، آب را می بینید، تمام اینها مظاهرند، یعنی محلّ  
ظهور خدا است، یعنی این چیزی نیست، این ظهور  
خداست، «مَجَلّی» یعنی محلّ تجلّی خداست، یعنی این  
چیزی نیست، خدا در این جلوه کرده، پس جز خدا  
چیزی نمی بیند. ما آیات را در آفاق و انفس به آنها نشان

أنفس چیست؟ یعنی خودت را بنگر! از خارج بیا در نفس! خود نفس هم یک آیه‌ای است، یک آیه بزرگی است و بزرگ‌ترین آیه است و حتی بسیاری قائلند بر اینکه آیه نفس از سایر آیات مهم‌تر است و افرادی که از راه تفکر به نفس و توجه به نفس می‌خواهند به سیر کمالی خود ادامه بدهند، سریع‌تر و زودتر به مقصود می‌رسند؛ چون بالأخره با یک آینه بزرگ‌تری که توأم با ذات خود اوست و نزدیک‌تر از هر چیز به خود اوست، می‌خواهند پروردگار را تماشا کنند. ما آیات را در آفاق و آنفس به اینها نشان می‌دهیم تا اینکه بر اینها روشن بشود که او حق است و بس!

چقدر لطیف می‌گوید: اگر به هستی تمام این موجودات مستقلاً نظر بکنید، همه باطلند، و خدا حق است و بس. در تمام عوالم ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ خداست و بس! خدا زنده است، خدا علیم است، خدا حکیم است، خدا قدیر است، خدا خبیر است و در تمام موجودات اثری از این اسماء و صفات نیست.

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾؛ «آیا کافی نیست بر خدای تو اینکه

او بر هر چیزی شهید است؟!» یعنی اطلاع دارد و هیمنه و سیطره دارد و تمام موجودات در دستان با کفایت پروردگار قرار دارند و به لسان تکوین و وجود، در محضرِ او مشهود و مندرک در ذات او هستند.

﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾ با وجود این

آیات پس دیگر کسی نباید به خدا و لقاء او شک داشته باشد، چون تمام این آیات آفاقیه و آنفسیه دارند خدا را نشان می‌دهند، اما ﴿إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ﴾ «این مردم در شکند.» که آیا خدا را می‌بینند یا نمی‌بینند؟ عجیب که

این آیه: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾ دنبال آن

آیه است که می‌گوید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي

أَنْفُسِهِمْ﴾؛ یعنی این ارایء آفاق و آنفس، این آیات

آفاقیه و آنفسیه فقط برای لقاء است. تمام این آیات،

آیات لقاء است، اما این مردم ﴿فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾

﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ «آگاه باش! که خدا به هر

چیزی محیط است» در هر چیزی که اسم آن را شیء و

چیز می‌توانید بگذارید، پروردگار بوجوده و بأسمائه و

صِفَاتِهِ بر آن چیز احاطه دارد و حقیقت آن چیز مندرک

در اسماء و صفات خداست؛ یعنی خداست.

بنابراین، این آیه هم از آن آیه‌های بسیار عجیبِ قرآن است که جاهای بحث روی آن هست و خیلی انسان باید روی آن دقت کند و لقاء خدا را خوب این آیه برای ما ثابت می‌کند؛ و همچنین آیات دیگری که ما درباره آیات و نشانه‌های الهی، برای شما بیان کردیم.

خُب! بنابراین آیاتی هم که در عالم وجود هست، این آیات خدا را نشان می‌دهد؛ اما اگر انسان به تمام این موجودات به نظر آیت و مرآتیت ننگرد و آنها را مستقل ببیند، خدا را نمی‌بیند. اگر انسان به این آب، به این درخت، به این کوه به نظر آیت ننگرد، خُب خدا را نمی‌بیند، این را می‌بیند، و این سدّ راه لقاء خدایش می‌شود.

# عدهای آیات الهی را می بینند ولی باز ایمان

نمی آورند

کما اینکه قرآن می فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup> «در این چیز آیه بود؛ اما اکثریت مردم ایمان نیاوردند.» یعنی او را به عنوان آیت ندیدند، او را مستقل دیده اند، باید او را آیه ببینند، با او خدا را ببینند، اما اکثریت ندیدند. این آیه درباره بسیاری از پیغمبران که قوم خود را دعوت کردند آمده، ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اکثریت ایمان نیاوردند.

﴿وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءَآءَ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾<sup>۲</sup> «اگر هر آیه را اینها ببینند ایمان نمی آورند.» یعنی آیه را آیه نمی بینند.

﴿وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آءَاةٍ مِّنْ آءَاةِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾<sup>۳</sup> «هر آیه ای از آیات خدا می آید که با آن آیه باید خدا را ببینند، اینها إعراض می کنند.» یعنی به آن آیه به جنبه استقلال می نگرند، نه به جنبه آیت.

﴿وَكَأَيِّنْ مِّنْ آءَاةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

<sup>۱</sup> سوره الشعراء (۲۶) آیه ۸.

<sup>۲</sup> سوره الأعراف (۷) قسمتی از آیه ۱۴۶.

<sup>۳</sup> سوره الأنعام (۶) آیه ۴ و سوره یس (۳۶) آیه ۴۶.



يَمْرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١﴾ «چه بسیار

آیه‌ای در آسمان‌ها و زمین است و اینها تمام آن آیات را می‌بینند، مرور بر همه آن آیات می‌کنند اما اعراض می‌کنند، روی برمی‌گردانند.» یعنی چه می‌کنند؟ یعنی این پیغمبر را، این آسمان را، این زمین را، این خصوصیات را به نظر آیتت نمی‌نگرند. اگر به نظر آیتت بنگرند، همه را خدا می‌بینند؛ اما اینها به نظر آیتت نمی‌نگرند، مستقل می‌بینند؛ لذا این آیات راهی برای لقاء آنها باز نمی‌کند؛ خدا را می‌بینند و انکار می‌کنند؛ سفره خدا نشستند و انکار می‌کنند، کفران نعمت می‌کنند؛ اما آن کسانی که دل آنها به نور توحید منور است و در اثر عبادات و طاعات،

خداوند علیّاً اعلیٰ قلب آنها را روشن کرده، آنها

با این آیات خدا را می‌بینند.

﴿إِذَا تَتَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرَوْا

سُجَّدًا وَبُكِيًا﴾<sup>۱</sup> همین آیاتی که در این شب

راجع به بعضی از انبیاء سلف خواندیم که

خداوند علیّاً اعلیٰ از ذریه حضرت ابراهیم و

اسرائیل بیان می‌کند تا می‌رسد و می‌فرماید:

﴿وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا﴾<sup>۲</sup> «آن افرادی که ما

۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵.

۲ سوره مریم (۱۹) ذیل آیه ۵۸.

اجتباء کردیم، انتخاب کردیم» و ﴿هَدَيْنَا﴾  
 «هدایت کردیم»، از آنها افرادی هستند که زمانی  
 که آیات ما بر آنها تلاوت بشود ﴿خَرُّوْا سُجَّدًا﴾  
 «با وجه و صورت خود روی زمین به حال سجده  
 و گریه می‌افتند.» یعنی این آیات را که بر آنها  
 تلاوت می‌شود، از این آیات، ما را می‌بینند،  
 عظمت ما را تلقی می‌کند، جلال و کبریائیّت ما  
 را می‌بینند؛ و لذا به حال سجده درمی‌افتند. پس،  
 از این آیات، آیه می‌بینند، علامت می‌بینند، نشانه  
 می‌بینند، ما را می‌بینند، و الاّ خود آیات از نقطه  
 نظر وجود استقلالی، آنها را به گریه در نمی‌آورد،  
 بلکه از نظر وجود مرآتی.

**خداوند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و**

**سلم آیه کبرای خود را نشان داد**

علی کلّ تقدیر، این آیات قرآن است که تمام  
 این موجودات را آیه می‌گوید و همه‌اش را  
 می‌گوید خدانماست؛ و درباره پیغمبر اکرم در  
 شب معراج می‌گوید: ﴿فَأَرْنَهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى﴾؛<sup>۱</sup>  
 «خداوند به پیغمبر اکرم آیه کبری را نشان داد.»  
 یعنی آن آیه‌ای که از همه بزرگ‌تر است؛ چون  
 تمام موجودات آینه هستند، اما آینه‌ها فرق

<sup>۱</sup> انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۳: «هرگاه آیات خدای رحمان بر آنها تلاوت  
 شود، با گریه (شوق و محبت) روی اخلاص به خاک می‌نهند!»

دارد. شما آینه در دستتان می‌گیرید کوچک  
است فقط با آن دندانتان را می‌بینید، یک آینه  
بزرگ‌تر است دهانتان را می‌بینید، یک آینه  
بزرگ‌تر است صورت، یک آینه

بزرگ‌تر است نیم تنه، یک آینه بزرگ‌تر است  
تمام قد، آینه تمام‌نما، یک آینه‌ای فرض کنید که  
شما در مقابل خودتان بگذارید و درون بدنتان را هم  
بینید، سلول‌هایش را هم ببینید، جریان خون و  
ضربان قلبتان را هم ببینید، یک آینه‌ای فرض کنید  
که جلوی خودتان قرار بدهید، فکر خودتان را هم  
بخوانید، مقدار علوم و قدرت و شجاعت شما هم در  
آن آینه نشان داده بشود؛ آینه‌ها فرق می‌کنند. تمام  
عالم وجود آینه است، «ای آفتاب آینه دار جمال  
تو» آفتاب هم یک آینه دار جمال خداست؛ اما یک  
آینه هست که هر چه هست، در او مشهود و  
هویدا است، و آن آینه بزرگ است.

---

دیوان حافظ، طبع پثرمان، غزل ۴۱۶: ای آفتاب

آینه دار جمال تو\*\*\*مشک سیاه مجمره گردان

خال تو

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به آن  
مقامی که خداوند آن آینه کبری را به او نشان  
داد؛ یعنی وجود او را در اسم اعظم و اولین تجلی  
و در مقام احدیت مندک و محو کرد؛ و از نقطه  
نظر مقام واحدیت، آن آینه خدا را نشان می دهد،  
یعنی ذات مقدس پروردگار را؛ در آن ذات فانی  
شد، و در مقام بقاء به اسم واحدیت متحقق شد،  
که تمام موجودات و این آیات همه در آن اسم  
مندک است. آن آینه از طرفی ذات را نشان  
می دهد و از طرفی در آن آینه و در آن اسم تمام  
این آینه ها و تمام این آیات مندک است. و  
عجیب آیه ای است ﴿فَأَرْزُهُ الْأَيَّةَ الْكُبْرَى﴾.

**انسان باید به سوی خدا حرکت کند تا از تمام**

**مراتب هستی بگذرد**

خُب! پس بنابراین ما امشب از این دو طریق  
استدلال کردیم که قرآن مجید بالصّراحه  
می گوید: لقاء خدا هست: یکی از ناحیه آیات و  
نشانه ها؛ یکی از ناحیه همان آیاتی که دلالت  
می کرد بر انحصار سمع و بصر و علم و قدرت و  
... در ذات مقدس پروردگار؛ که بایستی انسان  
در مقام علم و عمل یک کمی حرکت بکند تا  
اینکه کم کم به حول و قوه خدا جنبه های  
خودبینی از او بیرون برود و جنبه های خدا بینی  
پیدا بشود.



هرچه از خودبینی کم بشود به خدا بینی  
اضافه می‌شود، و هر چه به خودبینی اضافه بشود  
جنبه آیتت کم می‌شود، انسان خدا را نمی‌بیند.  
شما آینه خیلی خوب را دست بگیر و خرابش  
کن، پشت جیوه‌اش را چیزی بمال و خراش بده،  
این قدر در این آینه خطوط نامناسبی پیدا  
می‌شود که شما بعضی اوقات صورت خود را  
نگاه می‌کنید و حشت می‌کنید، آینه را زمین  
می‌زنید، می‌شکنید، آینه دیگر نیست. انسان هم  
در اثر معصیت همین‌طور می‌شود، آن قدر جنبه  
خودبینی و استکبار و استقلالش زیاد می‌شود، که  
دیگر نمی‌تواند خدا را نشان بدهد، اما در جنبه  
طاعت اگر برود جلو، این خودبینی‌اش کم  
می‌شود و خدا بین می‌شود.

خلاصه انسان باید به سوی خدا حرکت کند  
تا از تمام مراتب هستی بگذرد.

جلسه ششم: برای شناخت خدا باید از

غیر خدا چشم فرو بست

موعظه شب سه شنبه، ۲۹ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup>؛ «خداوند

نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته ذکر شد که خداوند علیّؑ را

تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عنوان

می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا

هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی

هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند،

آینه خدا را نشان می‌دهند؛ بدون استثناء هر موجودی،

آینه نشان دهنده خداست.

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ  
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ  
كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ  
رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۲</sup>.

۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

۲ سوره فصلت (۴۱) آیات ۵۳ و ۵۴.

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات  
خارج از نفسِ خود آنها - و در اُنفس،

یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر بشود که او حقّ است.» بعد در ادامه آیه دارد: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ﴾؛ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکند.» یعنی با وجود اینکه تمام موجودات آفاقیّه و انفسیّه آینه خدا هستند، و انسان از هر طرف چشم باز می کند با این آینه ها خدا را می بیند، در عین حال در وجود خدا در شک است؛ ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾.

موجودات همه آینه خدا هستند و همه خدا را نشان می دهند، این مسأله دارای شک و تردید نیست؛ ولی آیا این موجودات می توانند انسان را به کُنهِ ذاتِ خدا رهبری کنند؛ یعنی حقیقتِ کُنهِ ذاتِ خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه، اینها از جهتی و دریچه ای خدا را نشان می دهند؟

شکی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است، یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی که انسان شب روشن می کند تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره ای که انسان در زیر ذره بین می بیند، تفاوت دارد؛ این موجودات

همه خدانما و آيينه خدا هستند؛ وليکن هر کدام  
از اينها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان  
می دهند نه از تمام جهات.

علماء علم حکمت یک قاعده‌ای دارند، آنها

می گویند:

**قاعده: «العلمُ بالعلَّة من العلمِ بالمعلول، علمٌ بها**

**من جهةٍ»**

”العلمُ بِالْعِلَّةِ مِنَ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ، عِلْمٌ بِهَا مِنْ

جَهَّةٍ“؛<sup>۱</sup> «علم به علّت از علم به يك معلول، علم به

علّت است امّا از جهتی نه از جميع جهات.» چون وجود

خود علّت از وجود معلول واسع تر و بزرگ تر و قوی تر

است؛ و معلول با آن ظرف خاصّ خود که يك سعه و

گشایش مختصّ به خود دارد، نمی تواند تمام جوانب

علّت را

نشان بدهد؛ پس این موجودات خدا را نشان

می دهند امّا هر کدام از آنها از یک جهتی.

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده فلسفی به الحکمة المتعالیة فی  
الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳، ص ۳۹۲، باب علم به علّت به واسطه علم به  
معلول؛ و شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۱، ص ۳۲۸، فی البرهان اللمی  
و الإنئی مراجعه شود. (محقّق)

انسان به مورچه نگاه می‌کند، این خدا را نشان می‌دهد، واقعاً نشان می‌دهد، اما از یک جهتی؛ یک برگگی را که به درخت متصل است و از درخت تغذیه می‌کند، انسان مورد مطالعه قرار می‌دهد، این واقعاً خدا را نشان می‌دهد، اما غیر از آن جهتی که مورچه نشان می‌داد؛ سنگ‌های معدن، موجودات که دارای قوای هستند، اینها خدا را نشان می‌دهند ولو به اندازه ذره‌ای کوچک باشند، غیر از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می‌دهند؛ انسان یک قسم نشان می‌دهد، حیوان یک قسم نشان می‌دهد، هر موجودی از این موجوداتِ عالم یک‌جایِ خدا را نشان می‌دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می‌دهند، باز هم انسان هر موجودی را که تماشا می‌کند و از آن آینه می‌خواهد خدا را ببیند سیر نمی‌شود! چقدر این خدا بزرگ است! این همه آینه درست کرده!

از آن زمانی که - هر چند گفتن زمان غلط است -

از آن آمدی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اوّل را ایجاد کرد، موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم ماده را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات به ذات او بازگشت

و رجوع کنند، در تمام این مراحل، از يك ذره كوچك تا كهكشان‌ها، و از يك برگ درخت تا افلاك، تمام اينها آينهٔ جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان مي‌دهند، و اين آينه‌ها به اندازه‌اي زياد است كه اصلاً به حساب درنمي‌آيد؛ در يك لحظه انسان نمي‌تواند اين آينه‌ها را حساب كند، كيف به اينكه بخواهد تمام اين آينه‌هائي را كه خدا از اول تا آخر خلق كرده تماشا كند.

پس اين خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام اين عقلاء و علماء، اعمّ از انسان و عقل و شعور كه در حيوانات و ملائكه و جنّ و در موجودات ديگر است، تمام اينها دارند علم خدا را نشان مي‌دهند؛ قدرتِ موجودات، قدرت خدا را نشان مي‌دهد؛ باز هم انسان از تماشاي اين آينه‌ها سير

نمی‌شود، باز هم می‌خواهد با یک آینه دیگری تماشا کند، و از آن آینه یک جلوه و جمال دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن، منتهی به حدی نیست؛ حتی در انبیاء و مرسلین، آنها هم از تماشا کردن خسته نمی‌شوند!

یکی از سیرهایی که انسان بعد از «سیر من الخلق إلى الحق» و «سیر فی الحق بالحق» دارد، «سیر من الحق إلى الخلق بالحق» و بعد «سیر فی الخلق بالحق» است،<sup>۱</sup> یعنی «انسان با چشم خدایی موجودات را تماشا کند.» و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدی نیست؛ تماشای آن جمال که از هر طرف یک قسم جلوه می‌کند، و یک قسم خود نمائی می‌کند، این محدود به حدی نیست.

و لذا هر کس که بخواهد خدا را از این آیات نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر اینکه خدا را از آن آینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود آیتت برای او دارد، نشان می‌دهد.

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون سفرهای چهارگانه سالک به امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۳، مراجعه شود. (محقق)



انبیاء یک قسم بیان می کنند، اولیاء یک قسم بیان می کنند، حکماء یک قسم بیان می کنند، علماء یک قسم بیان می کنند، زهّاد و عبّاد خدا را یک قسم بیان می کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می کنند، حیوانات یک قسم نشان می دهند، جمادات یک قسم نشان می دهند، مَلَاِ اَعْلٰی و ملائکه خدا را یک قسم بیان می کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی رسد، و همه هم گیج و متحیرند؛ چون می خواهند خودشان را از این آیینه ها به آن ذات برسانند و آیینه نمی تواند نشان بدهد، چون آیینه از جهتی نشان می دهد.

شما یک آیینه کوچک بردارید، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آیینه ای به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می دهد؟! گوشه ابروی شما را نمی تواند نشان بدهد! کیف به اینکه چشم

شما

را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همه بدن شما را نشان بدهد! این یک آینه می خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می زنند می گویند که: یک وقت از هندوستان یک فیلی برای کسی به عنوان هدیه آورده بودند - فیل که می دانید حیوان خیلی بزرگی است - و این فیل را بردند در منزل و در یک مکان تاریکی گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک فیلی آوردند، و مردم از اطراف و اکناف برای تماشا کردن فیل آمدند. ندیده بودند که فیل چطور است، و آن پاسبانها هم مردم را به آن محل فیل هدایت می کردند که فیل را تماشا کنند. فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. چون تاریک بود، مردم نمی توانستند فیل را ببینند، به فیل دست می کشیدند، هرکس یکی از اعضای فیل را دست می کشید. آن کسانی که به خرطوم فیل دست کشیدند، بیرون آمدند. مردم از آنها پرسیدند که: آقا شما که رفتید دست کشیدید، فیل چطور بود؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی ها به گوش فیل دست کشیده بودند، به آنها گفتند که: فیل چطور

است؟ گفتند که: مثل بادبزی بزرگ است. بعضی‌ها پای فیل را بغل کرده بودند، گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین یک ستون بزرگ است. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، فیل چطور است؟ در جواب گفتند: فیل یک تختِ روان است. هرکس جائی از فیل را دارد بیان می‌کند و هیچ‌کس هم فیل را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.<sup>۱</sup>

شخصی ایستاده، اطراف او را آینه‌هایی گذارند، هزار تا آینه از این آینه‌های کوچک؛ صورتش در یک آینه است، گوشش در یک آینه، چشم در یک آینه، پا در یک آینه، شانه‌ها در یک آینه، پشت در یک آینه، تمام این آینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن

---

<sup>۱</sup> برگرفته شده از مثنوی معنوی، دفتر سوم.

آینه‌ها می‌کند؛ از او پرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، چه شکل است؟ آن کسی که از خارج آمده و دارد در آن آینه نگاه می‌کند، او را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش. آن کسی که محاسنی را در این آینه جلو می‌بیند و آینه‌های دیگر را نمی‌بیند، می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، دیگر هیچ ندارد! آن کسی که در این طرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس. آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس. هرکس یک قسم و یک شکل این شخص را توصیف می‌کند.

اما آن کسی که بیاید جلو و دیگر نگاه به آینه نکند، به سراپای خود این شخصی که در وسط ایستاده نگاه کند، او باید دیدش آن قدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آینه خیلی مشکل است! انسان در روز نمی‌تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می‌بینند. هر کسی می‌خواهد آفتاب را ببیند در آب می‌بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می‌کند و می‌شکند و لذا انسان می‌تواند آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را

ببیند، و اگر کسی توانست آن انسانِ وسط را بدون آینه ببیند، و اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی‌کند، و نمی‌گوید: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزن است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه‌ای هم درست گفتند، البته فیل مثل بادبزن است اما نه خود فیل؛ گوشه دارد که به بادبزن شبیه است؛ و الا خود فیل کجا با بادبزن مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است، یک نفسی دارد، یک آرزویی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُتتهایی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، علم و خبر پیدا کند؟!!

## عبارت متین یعقوب بن اسحاق کندی

یکی از حکمای خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن اسحاق کندی است که او را «فیلسوف العرب» می گویند، او می گوید:

”إِذَا كَانَتِ الْعِلَّةُ مُتَّصِلَةً بِنَا مُفِيضَةً عَلَيْنَا وَ كُنَّا غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ، فَيُمْكِنُ لَنَا مُمْلِحَتُهُ بِقَدَرٍ مَا يُمْكِنُ لِلْمُفَاضِ عَلَيْهِ أَنْ يُمْلِحَ الْمُفِيضُ؛ فَيَجِبُ أَنْ لَا نَنْسِبَ قَدْرَ إِحْاطَتِهِ بِنَا بِقَدَرِ مُمْلِحَتِنَا لَهُ لِأَنَّهَا أَغْزَرُ وَأَوْفَرُ وَأَشَدُّ اسْتِغْرَافًا.“<sup>۱</sup>

خیلی خوب می گوید، می گوید: «اگر آن علّه العِلَل، آن خدا، متصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلماً ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علّت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است، علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه اش می کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این کلام به معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۱؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶؛ طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۴، مراجعه شود. (محقق)

است که ما مقدار احاطهٔ خدا به خودمان را به اندازهٔ ملاحظهٔ خود از آن علّت و خدا، ندانیم، یعنی: آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوییم: آن هم این قدر به ما احاطه دارد؛ این غلط است، چرا؟ چون آن علّت است، فَوْرَانِش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثلِ ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آن وقت ما از همین دریچهٔ مخلوقیّت خود، او را تماشا کردیم، چگونه بگوییم که علّیت او نسبت به ما به اندازهٔ این مقداری است که ما او را دیدیم؟! «خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می گوید.

بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش

برود ذات خدا را پیدا کند، از

این باید مأیوس باشد. با تماشای این آیینه‌ها و این موجودات، ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی نمی‌شود.

ابیات رفیع شبستری در عدم شناخت خدا از

غیر خدا

در آلاء

وقتی جبرئیل نمی‌تواند برود بالا و می‌گوید:  
من اگر از اینجا بخواهم بالا بروم، بال و پرم  
می‌سوزد، من موجودی هستم محدود به حدّی،  
محدود به حدّ علم، و از آنجا اگر بخواهم بالا  
بروم، بال من که علم است می‌سوزد؛ چون آنجا  
عالمی ما فوق علم است، آنجا کُنهِ ذات است؛  
«خِرَد» کجا می‌تواند برود؟! انسان می‌تواند با این



عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود

خدا را پیدا کند؟

شیخ بهائی: «غایت سیر علماء راسخین،

رسیدن به اسماء و صفات خداست»

مرحوم شیخ بهائی - أعلى الله مقامه الشریف - در کتاب اربعین که یکی از کتب خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است، می‌فرماید: <sup>۱</sup> «معرفت به خدا، به اندازه قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را

بشناسد؛ اما گنه ذات پروردگار خارج از حیطة قدرت اوست؛ و لذا می‌بینیم که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین هم به گنه ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت فرمود: «ما عبدناک حقَّ عبادتک و ما عرفناک حقَّ معرفتک!»<sup>۲</sup> یعنی «ما

---

<sup>۱</sup> یعنی: آلاء پروردگار. (مرحوم علامه طهرانی قدس سره)

<sup>۲</sup> الله شناسی، ج ۱، ص ۱۵۸:

«سمعانی در کتاب رُوح الأرواح فی شرح اسماء الملک الفتح در ص ۵۴ گوید:

«... و ملائکه ملوک می‌آیند صومعه‌های عبادت را آتش در زده، خرمن‌های

آن طوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آن طوری

که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.»

از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ

كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ

كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ!»<sup>۱</sup> «خداوند تبارک و تعالی از

عقل‌ها هم

مخفی است، کما اینکه از چشم‌ها مخفی است؛ و

موجودات ملاً اعلیٰ، مثل ملائکه، آنها هم دارند دنبال

خدا می‌گردند و می‌خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه

---

تقدیس و تسبیح را بر باد بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: ما عبدناک حقّ عبادتک. عارفان و موحدان می‌آیند دست افشانان که ما عرفناک حقّ معرفتک.

و در ص ۵۹۶ گوید: «آنکه فرشتگانند می‌گویند: ما عبدناک حقّ عبادتک، آن سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عرفناک حقّ معرفتک، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷ می‌نویسد:

«ما عبدناک حقّ عبادتک: علاء الدّوله سمنانی می‌نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام ابوحنیفه و امام شافعی آن است که ابوحنیفه می‌گوید: ما عبدناک حقّ عبادتک و لکن عرفناک حقّ معرفتک، و شافعی می‌گوید: ما عبدناک حقّ عبادتک ای ما عرفناک حقّ معرفتک. (چهل مجلس، ص ۱۵۶ - ۱۵۷).»

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود، ص ۸۳ و ۸۴ گوید:

«و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند. اما آنکه امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفته: سبحانک ما عبدناک حقّ عبادتک و ما شکرناک حقّ شکرک، و لکن عرفناک حقّ معرفتک؛ همین معنی دارد.»

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۲.

شما دارید دنبال خدا می گردید و می خواهید او را پیدا کنید.» بنابراین آن کسانی که می گویند ما واصل شدیم به ذات خدا و به حقیقت خدا و به کُنهِ خدا رسیدیم و کُنهِ خدا را درك کردیم، اُحْثُ التُّرَابَ فِي فِيهِ! «خاک بریز در دهان او.» بَلْ ضَلَّ و غَوَى و كَذِبَ و افْتَرَى! «دروغ می گوید و گمراه می کند و بهتان می زند.» مسأله از این قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت گذارده اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات خداست و تماشای خدا از ناحیه اسماء و صفات.

خوب می گوید بابا أفضل الدین کاشی،  
می گوید:

\*\*\*

از این گذشته، اصلاً ما می توانیم بگوییم به همه اسماء و صفات پروردگار هم نمی توانیم

برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات  
پروردگار داریم از ناحیه اسماء و صفات خودمان  
است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف  
نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را با  
پاک کردن از شوائب نقصان به خدا نسبت  
می‌دهیم؛ مثلاً علم و جهل در ما هست، آن علم  
را به خدا نسبت می‌دهیم، بعد می‌گوییم علم  
قوی؛ اما از کجا معلوم، شاید خدا دارای هزاران  
صفت باشد که اصلاً در ما نیست، حتی مشابه او!

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ﴾ عِلْمًا \* وَعَنْتِ الْأُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا<sup>۱</sup>؛ لذا

حضرت امام محمد باقر عليه السلام می فرماید:

”كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ فَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ زَبَانَتَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.“<sup>۲</sup>

حضرت باقر عليه السلام می فرماید: «هرچه

را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیده فکر شما و مخلوق شما و ساخته شده ذهن شماست، آن خدا نیست، خدائی با فکر ساخته‌اید. بعد حضرت مثال می‌زنند که این خداهایی که شما ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر

---

<sup>۱</sup> سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱. معاد شناسی، ج ۹، ص ۹۸؛ ج ۴ ص ۲۳۰:

«خداوند داناست به آنچه در برابر آنهاست، و به آنچه در پشت سر آنهاست؛ و آنان چنین توانی ندارند که علمشان بر خداوند احاطه کند \* تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوند زنده و قیوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و کسی که ستم روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالی و زیانکار است.»

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

می‌گردد، مخلوقی مثل شماست و به سوی شما  
برمی‌گردد؛ یعنی پدیدهٔ فکر شماست، ساخته  
شدهٔ ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، او  
خدا نیست. بعد حضرت مثال می‌زند، و  
می‌فرماید: شاید این مورچه‌های ریز،  
مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند، اینها  
چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛  
چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا  
شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار  
می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را  
می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و  
اگر شاخ‌های مورچه را بکنند حیوان را ساقط  
می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ  
می‌بیند، شاید خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو  
تا شاخ دارد، و چنین گمان می‌کند که هر  
موجودی که دو تا شاخ ندارد

اصلاً او ناقص است، و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید خدا دو تا شاخ داشته باشد؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفاتی که برای خدا می‌کنند.»

می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مُهره‌ها بیرون بکشند و از روی این مجهولات به دست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعد اللّتیّا و الّتی که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السّلام است.

مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که: قَالَ بَعْضُ

المُحَقِّقِينَ،<sup>۱</sup> بعضی از محققین فرمودند:

«كَلَامٌ أُنِيقٌ دَقِيقٌ صَدَرَ مِنْ مَصْدَرِ التَّحْقِيقِ! این

---

<sup>۱</sup> مقصود شیخ بهاء الدین از بعضُ المحققین، محقق دوانی است.

کلام امام علیه السّلام که فرموده، خیلی کلام بزرگی است! معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش می‌تواند بشناسد، به اندازه قدرت بشریت، و انسان به واسطه این صفات می‌تواند به پروردگار برسد؛ یعنی به واسطه آن صفاتی که خداوند علیّ اعلیٰ در وجود خودش قرار داده، آن صفات راهی برای شناختن خدا است؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند، او چه راهی برای خدا دارد؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات را از یک انسان بگیرند، انسان يك انسان جامد می‌شود، او که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسانِ زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حیّ و متکلم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است.

انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن

صفات را به نحو اعلیٰ به خدا



نسبت می دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حیّ است،  
قادر است، عالم است، مرید است، متکلم است،  
سمیع است، بصیر است، انسان می گوید: خدا هم  
همین طور است؛ منتهی ما واجب بالغیر هستیم،  
وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب بالذات  
است، عالی تر است؛ حیات ما محدود است، حیات  
خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر  
محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر  
محدود؛ و همچنین ... بالأخره از این صفات خارج  
که ما نمی توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ امّا لعلّ اینکه  
پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً  
وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، پس از کجا خدا را  
بشناسیم؟! غیر از علم و حیات و تکلم و سمع و بصر  
و قدرت و اینها که ما می دانیم خدا دارد، چه  
می دانیم؟ یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر  
کنیم راه به آنها نداریم، چون در خلقت و در سازمان  
وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب  
توجه می کنید؟

به آدم نابینا شما بگویید خورشید، این چه  
می فهمد؟ هرچه بگویید خورشید، نمی فهمد؛

چون در وجود او حسّ باصره معدوم است،  
مُنطَمِس است، و عالم او نسبت به مُبصِرَات بسته  
است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند  
بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر  
شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات  
در ما به عنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا  
می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین  
صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما به ذات  
پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات  
پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که  
نمونه‌اش در ما هست پی می‌بریم.»<sup>۱</sup>

## مراتب چهارگانه علم و معرفت از دیدگاه

### خواجه نصیرالدین طوسی

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی از خواجه  
نصیرالدین طوسی، نقل می‌کند می‌فرماید:  
خواجه فرموده که:

«مراتب معرفت چهار قسم است. من باب

مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش

---

<sup>۱</sup> پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین از محقق دوانی.

را اصلاً ندیده به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش موجودی است که به هر چه برسد او را از بین می برد، و به هر جا اگر نرسد ولی نزدیک بشود، در او اثری می گذارد، و از آتش هم هر چه بگیرند کم نمی شود، یک شعله چراغ را به هر جا بزنید می سوزاند، حتی سنگ را آب می کند، به هر جا نزدیک کنید اثری می گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدهید زرد می شود و می سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی شود؛ این تعریف آتش. برای بعضی ها تعریف آتش را کرده اند اما آتش را ندیده اند، اینها علم دارند به آتش اما به همین کیفیت. بعضی ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اما دود را دیدند، دیدند که از پشت آن دیوار دود می آید، و این دود یک خصوصیتی دارد، گرم است، اثرش این طور است؛ آن وقت گفتند که: این دود که خود به خود نمی شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولید کرده باشد، آن می شود آتش. از معلول به علت پی بردند، از دود به آتش پی بردند.

آن طبقه اوّل: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است. این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علّت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و به این خدا معتقد شدند.

قسم دوّم: که از معلول پی به علّت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثبات خدا کنند و کیفیّت و خصوصیت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دسته سوّم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد، رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده و گرم شدند. اینها بهتر از دسته دوّم آتش را

شناختند؛ و اینها مثالِ مؤمنینِ خُلَّص است که ایمانشان خیلی خوب است و خود را به صفات و اسماء پروردگار نزدیک کردند و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

**دسته چهارم:** از آن بالاتر یک دسته از افراد هستند که نزدیک آتش رفتند و خود را در آتش انداختند و در آن سوختند و گداخته شدند و عین آتش شدند، که دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیّت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده.

درباره ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها این طور می شوند که دیگر برای آنها در ذات مقدّس پروردگار هیچ نمی ماند، انانیتی نمی ماند و آنها به مرحله شهود می رسند، و تجلیات پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می کند و از بین می برد.

پس مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی علم افراد را چهار قسمت کرد:

قسم اوّل همین علم های معمولی است؛  
قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند،

او را علم یقین؛

و قسم سوّم را عین یقین؛

و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد،

حقّ یقین می گویند.<sup>۱</sup>

علی کلّ تقدیر، جمیع این مراتب، مراتبِ شهودِ اسماء و صفات است؛ انسان خدا را از دریچه‌ای می بیند و از آن دریچه می خواهد خدا را بشناسد، البته به همان مقداری که آن دریچه می تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می خواهد نشان بدهد، عجیب تر می خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آیینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد، یک اعجوبه‌ای است.

این انسان یک وقتی با قوای فکرش می خواهد

برود خدا را بشناسد، همین

---

<sup>۱</sup> پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین، ص ۱۸، از خواجه نصیرالدین طوسی.

حرف‌هایی است که مرحوم شیخ بهاء‌الدین و  
خواجه نصیرالدین طوسی و محقق دوانی در آن سه  
قسم اوّل زدند؛ یا یعقوب بن اسحاق کندی در آن  
جمله‌ای که گفت: البتّه انسان نمی‌تواند از جنبه  
معلولیت من حیث أنّه معلولیت پی به علّت ببرد مگر  
به همان مقدار سعه و گشایشی که معلول می‌تواند  
علّت خود را نشان بدهد، بیش از این راه ندارد، راه  
بسته است. یک استکان آب، ظرفیت برای یک سطل  
آب را ندارد؛ هرچه شما بخواهید تحمیلش کنید که  
یک استکان آب یک سطل آب بگیرد! نمی‌شود؛ تا  
استکان، استکان است، و تا اسم استکان بر او هست  
نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای  
یک ظرفیت محدودی که کوچک‌تر از سطل است؛  
پس انسان نمی‌تواند آب یک سطل را در یک استکان  
بریزد.

افلاطون یکی از حکمای بزرگ الهی است و  
دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی  
بوده. در اخبار ائمه علیهم السّلام از حکماء یونان  
تمجید شده. گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن  
حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند.

سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الهی بودند.

افلاطون می گوید:

”إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَشْمَخُ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ

طَائِرٍ وَ سُرَادِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحَجَبُ مِنْ أَنْ يَقُومَ حَوْلَهُ كُلُّ

سَائِرٍ.“<sup>۱</sup> خیلی جمله خوبی است! می گوید: «شاخه

معرفت خدا خیلی بالاست. بالاتر است از آنکه هر

پرنده‌ای که بخواهد بتواند به سوی آن شاخه طیران

کند؛ این طور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر

پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس نمی‌تواند برود

بالای چنار بنشیند؟! جای این در یک محدوده خاصی از

روی زمین است؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند،

کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای

دیگر می‌روند. شاخه معرفت بالاتر است

از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به

آن شاخه نزدیک کند؛ و سراپرده بصیرت و بینائی به

معارف الهی محجوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر

---

<sup>۱</sup> شرح القبسات، ص ۸۸: «قال الفارابی فی رسالة الزنون، ص ۸، نقلاً عن افلاطون.»



سیر کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند و خودش را به آنجا برساند.»

ابوعلی سینا: «جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً  
لِكُلِّ وَارِدٍ»

ابن سینا کتابی دارد به نام اشارات و مجموع این کتاب ده نَمَط است. نَمَطِ نُهْم آن در مقامات و احوال عارفین است، و آنجا خیلی مطالب گفته و مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی اشارات را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البتّه شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آن طوری که باید و شاید از عهدۀ شرح نَمَطِ نُهْم ابوعلی سینا برنیامده و حقّش این است که یک شرح خیلی خوب بر نَمَطِ نُهْم همین کتاب نوشته بشود. علی کلّ تقدیر، ابوعلی جمله‌ای در همین نَمَطِ نُهْم دارد، می‌گوید:

”جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ

يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.“<sup>۱</sup>

«شریعه» آن راهی است که برای رودخانه قرار می‌دهند، مردم بروند آب بردارند.

---

<sup>۱</sup> شرح الإشارات و التنبیها، ج ۳، ص ۳۹۴.

رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب بالاتر می‌آید. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پله می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند بالا می‌آیند. این را «شریعة» می‌گویند.

می‌فرماید: «جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگ‌تر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی.» هرکس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش به خدا برسد؛ هرکس بیاید کتابی بنویسد و خدا را معرفی کند؛ علماء مادی خدا را یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم معرفی می‌کنند، هرکس دارای یک مکتب

و مذهبی است، و یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی می‌کند، یکی جاهل معرفی می‌کند، یکی مرده معرفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود، بعضی اوقات می‌میرد. همین خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی می‌کنیم؟!

عرض شد در چند جلسه قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، عقیده تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ علم و قدرتی به ما داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود به خود کار می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾<sup>۱</sup>. ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>۲</sup>، این طور است خدا.

علی کل تقدیر، بوعلی می‌گوید: «جناب حق بالاتر و أجل است از اینکه شریعه هر واردی

<sup>۱</sup> سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

<sup>۲</sup> سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

بشود و هر کس بخواهد خود را به این معدن و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه این طور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می کنند واحداً بعداً واحد، یکی می تواند از این راه برود و دستش را به آب برساند، همین طور یکی پس از دیگری بالا می آید.» مسأله این طوری است.

**شیخ شهاب الدین سهروردی: «نَوَاحِ الْقُدْسِ**

**دَارٌ لَا يَطْوُهَا الْجَاهِلُونَ»**

شیخ شهاب الدین سهروردی که از حکمای بزرگ اسلام و از الهیین است و کتابی دارد به نام: حکمة الإِشْرَاقِ و در عرفان هم قدم های راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست. وی حکیم مقتول است که به گناه همین توحید او را کُشْتَنَد. مکتب خیلی مهمی هم دارد. شیخ شهاب الدین می گوید:

”الفكرُ في صورةٍ قُدسيَّةٍ يُتَلَبَّسُ بِهَا طَالِبُ الأريحيَّةِ، و نواحِ القُدسِ دارٌ لا يَطْوُها الجاهِلونَ، و حَرامٌ عَلى الأَجسادِ المُظَلِّمةِ أن تَلِجَ مَلَكوتَ السَّمَاواتِ؛ فَوَحَّدِ اللهَ و أنتَ بِتَعظيمِهِ مَلآنَ، و اذكُرُهُ و أنتَ مِنْ مَلابِسِ الأَكوانِ عُرِيانَ، و لو كَانَتِ في الوُجودِ الشَّمسانِ لَانطَمَسَتِ الأركانُ و أبى النُّظامُ أن يَكُونَ غَيرَ ما كان.“<sup>۱</sup>

أريحيَّة را در أقربُ المَوارِدِ اين طور معنا

می کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی می کنند، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه يك باری روی سينه است، وقتی سور را داد و مهمانی كرد يك حال نشاطی پیدا می کند، آن را می گویند: أريحيَّة؛ آن حال خفت و سبکی که بعد از بذل پیدا می شود.

می گوید: «فكر، (يعني معارف الهی) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علیّ اعلیٰ عنایت می کند به آن افرادی که طالب اريحيَّة هستند؛ (يعني می خواهند خود را ببازند، وجود خود را از تعین خالی کنند، لباس خود را

<sup>۱</sup> وفيات الأعيان و أبناء أبناء الزمان، ابن خَلِّكان، ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از شيخ شهاب الدین سهروردی.

از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی  
خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند؛  
آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار  
بر اینها افاضه می شود.)

و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی  
می کنند و اهل تطهیر و پاکیزگی در آنجا زندگی  
می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند  
قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام  
است که در ملکوت آسمانها وارد بشوند، آنها  
نمی توانند، (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده  
است. يك سدّ سکندر بسته اند، نمی گذارند آنها يك  
قدم در ملکوت آسمان بگذارند. (أجساد المظلّمة  
یعنی: افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند، و  
اهل خودیّت و استکبار هستند.)

اگر تو می خواهی خدا را بشناسی فَوَحِّدِ اللَّهَ،

بگو: خدایکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم

و صفت و فعل و در ذات، قائل نشو! و أَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ

مَلَّانَ (یا مَلَّانَ) اصلاً تمام وجود خودت باید سرپا مملو

از تعظیم خدا بشود. تسبیح و تقدیس باید وجود تو را

بگیرد. سرپای تو باید ذکر بشود. و ذکر خدا بکن در

حالتی که باید از تمام این لباس های کفر و اعتبارات و

مصلحت اندیشی ها و احتیاط کاری ها و آداب و رسوم

جاهلانهای که تو را از راه خدا باز می دارد، لخت و

عریان شده باشی، آن وقت می توانی ذکر خدا کنی؛ و الاً

ذکر خدا نکردی، بلکه ذکر خودت را کردی.»

عجیب بیان می کند! خوب بیان می کند. اینها

راه هائی است که انسان می خواهد با فکرش برود

خدا را به دست بیاورد؟ و نمی تواند به دست

بیاورد.

## نظر کردن در آیات آفاقی و انفسی حق تعالی

پس با فکر به دست آوردن هم آیه آفاقی

است، نه آیه انفسی. یک وقتی انسان از همین

موجودات خارجی می خواهد خدا را بشناسد،

آیه آفاقی است؛ یک وقتی با ذهن خودش

می خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه  
آفاقی است؛ آن آیه انفسی چیز دیگر است.

آیه انفسی یعنی دیگر انسان با فکر نرود خدا را

به دست بیاورد، بیاید از راه عبودیت؛ از راه فکر خدا

به دست می آید، اما از این آیه به دست می آید: خدا

خودش به دست نمی آید، از يك جنبه خدا شناخته

می شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد،

انسان آن خدائی را می فهمد که بر خودش سیطره دارد،

آن خدائی را می فهمد که علت خود و خالق خود

اوست، نه خالق الأرضین و السّماوات! و خلقت

أرضین و سماوات به نحو شهود بر او مشهود نخواهد

شد؛ این راهش معرفت نفس است.

دو تنها



آخر آهوهای بی چاره تو در صحرا این طرف  
و آن طرف می گردند، آنها هم داغی دارند و تنها  
و غریبند.



جلسه هفتم: علو مقام و عجایب نفس

انسانی

موعظه شب سه شنبه، ۶ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

### ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup>

صحبت ما در معنی نور بود، و در هفته گذشته

ذکر شد که تمام آیات پروردگار، نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

و آیات دو قسم است: آیات آفاقیه و آیات انفسی.

آیات آفاقیه موجودات خارجی هستند؛ و از جمله آیات آفاقیه ذهن انسان است، که این آیات نمی‌توانند آن طوری که باید و شاید تمام جهات خدا را نشان بدهند، بلکه هریک از آنها از دریچه مختص به خود نشان می‌دهند.

اما آیه نفس (نفس خود انسان) این آیه‌ای از

---

۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

آیات پروردگار است؛ و آیا نفس می تواند خودِ  
خدا را نشان دهد؟ یعنی: آیا انسان با اتّصال به  
باطن خود آن طوری که باید و شاید، می تواند  
واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطه نظر

برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیه خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

## آیات داله بر مزیت انسان بر سایر موجودات

### عالم

اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیتی دارد، و غیر از سایر موجودات است. مزیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یک جا می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾<sup>۱</sup> «خدا آنچه را که در روی زمین است برای شما خلق کرده.»

این اجمالاً می‌فهماند که انسان از ﴿مَّا فِي الْأَرْضِ﴾ بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است.

در آیه دیگر داریم: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمُوتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾<sup>۲</sup> «خدا آن کسی است که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را خلق

<sup>۱</sup> سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۹.

<sup>۲</sup> سوره الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

کرده، و امر بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، دائماً تنزل می‌کند و ربط بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چه؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطه به هر چیز دارد.»

بنابراین: خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین‌ها، و نزول امر بین آسمان‌ها و زمین‌ها، برای این است که انسان به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار معرفت پیدا کند. تمام آن خلقت‌ها برای علم و معرفت انسان است؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان و برای معرفت و علم او خلق شدند.

یک آیه دیگر در سوره ابراهیم داریم:



﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ  
 وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾<sup>۱</sup> «خداوند برای شما  
 خورشید و ماه را مسخر کرد که آنها دائماً با  
 شدت و سرعت در گردشند؛ و برای شما شب و  
 روز را مسخر و رام کرد.»

پس خورشید و ماه و شب و روز مسخر  
 انسانند، برای انسانند، پس انسان از آنها بالاتر  
 است که آنها مسخرند برای انسان.  
 یک آیه دیگر داریم:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>  
 «آیا نمی‌بینی که خداوند علیّ‌اعلیٰ برای شما  
 مسخر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»  
 آیه دیگری داریم:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup>  
 «آیا نمی‌بینید که خداوند علیّ‌اعلیٰ مسخر کرده  
 برای شما آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین  
 است؟!»

از این آیه استفاده می‌شود: آنچه در  
 آسمان‌هاست از ملائکه، و نفوسِ علوی، و  
 موجودات مجردّه، و آنچه در زمین است از  
 ارواح جنّ، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات،

۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۳.

۲ سوره الحجّ (۲۲) صدر آیه ۶۵.

۳ سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۲۰.

برای انسان مسخرند؛ پس انسان از آنها أشرف است که آنها به امر پروردگار خلق شدند، و تسخیر و رام شدند برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

در سوره سجده داریم:

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾<sup>۱</sup>؛

«خداوند علیّاً انسان را تسویه کرد و از روح خود در انسان دمید.»

روح چیست؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن است. روح انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن قائم است، حقیقتِ ذاتِ هستی، از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام. حتی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم؛ این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت علقه، و مُضْغَه درآمده، و دوران خود را طی می‌کند، می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۲</sup>؛ «ما این را انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک

۱ سوره السّجدة (۳۲) صدر آیه ۹.

۲ سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴.

باشد دست خدا! پر برکت باشد آن خدائی که

بهترین خالقین است!»

اینجا روی خلقتِ انسان، خدا خودش را

تعریف کرد.

مثلاً آن جائی که آسمان‌ها و زمین را خلق

کرد، می‌گوید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلَكُ﴾<sup>۱</sup>؛ «آن خدائی که

قدرت و عظمت و سلطه نسبت به همه

موجودات در دست اوست.»

یا ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ

عَبْدِهِ﴾<sup>۲</sup>؛ «پُر برکت است، و مبارک است،

گرامی و بلند مرتبه است آن خدائی که بر بنده‌اش

پیغمبر، قرآن فرستاد.»

در این آیات خدا خودش را تعریف می‌کند؛

خدا در خلقت انسان، به همین لفظ خودش را

تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛

«بهترین خلقت کنندگان آن خدائست که انسان

را این‌طور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت

دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!

---

۱ سوره الملک (۶۷) صدر آیه ۱.

۲ سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۱.

و در آیه دیگری فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾<sup>۱</sup>

«ما انسان را در بهترین موقعیت خلق و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیت یعنی چه؟ یعنی: از همه مواهب و از همه موجودات و از همه مواد و ماهیاتی که ایجاد کردیم، ماهیت انسان عالی تر و بهتر بوده، قوامش بهتر بوده.

در سوره بقره داریم که می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ \* وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۲</sup>

ما می خواهیم از سه جای این آیات استفاده کنیم که حقیقت انسان حتی از همه ملائکه اشرف است. انسان مقامش حتی از جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که ملائکه مقربند

۱ سوره التین (۹۵) آیه ۴.

۲ سوره البقرة (۲) آیات ۳۰ الی ۳۴.

و حَمَلَةٌ عَرَشْتُمْ، عالی تر است. تقریب استدلال  
به سه طریق است:

سه طریق استدلال بر علوّ مقام انسان از ملائکه

طریق اول: «خداوند به ملائکه گفت: ای

ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم

خلیفه قرار بدهم.» عنوانِ خلیفه یعنی: آن کسی که

از هر جهت نایب مناب من است، چون نمی‌گوید:

من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار می‌دهم که

از یک نقطه نظر، یا از چند نقطه نظر خلیفه است؛ آن کسی که خلیفه من است به نحو اطلاق خلیفه است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفه من است، یعنی در هر امر و هر جهتی. خدا می خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آیینه تمام نمای خدا باشد، خدا را نشان بدهد: از نقطه نظر علم، از نقطه نظر قدرت لا یتناهی، از نقطه نظر حکمت، از نقطه نظر تمام اسماء و صفات، جزئیّه و کلیّه، و آن آیینه بزرگ، که آیه اکبر باشد؛ یک همچین چیزی من می خواهم ایجاد کنم.

پس عنوان لفظ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می کند که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می تواند خدا را حکایت کند، و آیینه تمام اسماء و صفات او باشد.

طریق دوم: «ملائکه به خدا گفتند: خدایا! تو می خواهی افرادی را روی زمین قرار بدهی که فساد می کنند و خون می ریزند؟! انسان یک موجود مفسد و خونریزی است روی زمین؛ و ما خوبیم، ما که به حمد تو تسبیح می کنیم و تقدیس می کنیم، تو را از همه صفات نقص منزّه و مبرا می دانیم؛ با وجود ما،

که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، دیگر چه نیازی است که موجودِ خونریز و مفسدی را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می‌گوید: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

یعنی: من در سرّ این خلیفه، در سرّ این آدم، یک چیزی می‌دانم، یک چیزی قرار می‌دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی‌رسد؛ شما کوتاه‌ترید از اینکه طائر بلند پرواز افکار شما بتواند به آن سرّی که من می‌خواهم در آدم قرار بدهم، و به واسطه آن جهت او را خلیفه خود قرار بدهم، برسد.

«بعد خدا به آدم تعلیمِ اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقایقِ همه موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء را که نشان دهنده جمال پروردگار در تمام مظاهر هستند، به آدم تعلیم کرد. یعنی ظرفیت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات

پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را

در آدم منظوی کرد.<sup>۱</sup>

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه»،

گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید؛

یعنی چه؟ یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم

کردم، نه حقائقِ اسماء را، اسماء این اسماء را؛

یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را بر این

اسماء رهبری کند، که آنها حقائقی هستند که در

ذاتِ آدم منظوی است، که اسمُ الإِسْم است.

- آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائقِ اسماء بود -

اسمِ اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از

اسمُ الإِسْم هم خبر نداریم، ﴿لَا عَلِمَ لَنَا﴾ «ما

خبر نداریم» ﴿لَا عَلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ

الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم

هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما

بلدیم، بیش از آن مقداری که به ما تعلیم دادی ما

که بلد نیستیم.»

هریک از ملائکه یک علم خاصی دارد، یک

درایت خاصی دارد، از آن مقامِ معلومِ خودش که

نمی‌تواند تجاوز کند، هر مَلْکِی از حدِّ وجودی

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیات شریفه به افق وحی، ص

۱۲۹، تعلیقه، مراجعه شود. (محقق)



خودش که نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملکی حتّی ملائکة مقرب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آن که ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماء اسماء هم خبر نداریم!

«خداوند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ اینها را از اسماء مطلع کن. چون آدم اسماء را به ملائکه خواست تعلیم نماید، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیت نداریم، خدایا تو علام الغیوبی که می‌دانی این اسم‌ها را تعلیم چه کسی بکنی؛ و چون تعلیم آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیت و مقامی است که از ما اعلیٰ و اشرف است؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی را داریم.»

خُب! از اینجا باز هم استفاده می‌شود که ملائکه نتوانستند اسماء را تحمل کنند، و نتوانستند به این اسمُ الإِسْم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائقِ موجودات، که هر یک اسماء کَلّی پروردگار هستند، که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منظوی فرمود.

پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و به قصور و جهل خود اعتراف کردند؛ و همین آدم خونریز که مُفسدِ فی الأَرْض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، یک قابلیّتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، - ولو خودش هم آگاه نیست - که خیلی عالیست، یک گوهر گران‌بهایست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود که: ملائکه اعتراف به قصور از آن علمی که آدم دارد کردند.

طریق سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد

که حالا سجده کنید بر آدم: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ

أَسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾. ملائکه جمع مُحَلّی به

الف و لام است و إفادۀ عموم می‌کند. «ما به همه»

ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید» همه ملائکه یعنی

ملائکة جزئیّه، ملائکة کَلّیه، ملک کوچک، ملک

بزرگ، ملک مقرّب، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل،

تمام ملائکه به آدم سجده کنید. اگر آدم از آنها  
 أشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید  
 بر آدم سجده کنند پس در آدم یک خصوصیتی است  
 که أشرفیت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت  
 ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند، ﴿فَسَجِدُوا﴾<sup>۱</sup>  
 همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک  
 نبود دیگر، ﴿كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾<sup>۱</sup>،  
 خُب، همه سجده کردند، یعنی: مقام آدم را درک  
 کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.  
 چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده  
 کنید؟!

حالا در اینجا انسان یک لطیفه‌ای می‌خواهد

به دست بیاورد، سجده بر غیر

<sup>۱</sup> سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۵۰.

خدا که جایز نیست، پس چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خودِ خدا و سجده بر حقیقت آدم، سجده بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا کند و دیگر بین او و بین خدا هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که خدا سرُّ الله را که حقیقت روح خود بوده، در آدم به عنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند.

اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از آنها استفاده کنیم که انسان از همه موجودات اشرف است. البته شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد.

و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر ما بخواهیم بحث را فقط روی اینجا قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس و ذات انسان، و آن حقیقتِ هستی انسان که خداوند علیُّ اعلیٰ انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیّت انسان را ایجاد فرموده، این قدر بزرگ است و سعه دارد که حتی ملائکه مقرب در مقابل او کوچکند و اعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند.

خوب می گوید مرحوم حاجی سبزواری،  
می گوید:

یا جای دیگر می گوید:

جمله عالم چون تن و انسان دل است

خوب می گوید:

مقام انسان را، خوب می گوید که با همین  
حقارت و کوچکی، که یک ذره بوده که اصلاً به  
چشم نمی آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و  
باطن و تمامِ عوالم در او منطوی شده.

**کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس**

در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجه کنید! ببینید که این بزرگان دربارهٔ نفس چه می‌گویند. مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومهٔ خود دارد، می‌فرماید که:

”و الْحَقُّ أَنْ كُونَ وَجُودِ النَّفْسِ ذَا مَرَاتِبَ، وَ أَنَّهَا الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِيهَا، وَ أَنَّ كُلَّ فِعْلٍ لِأَيَّةِ قُوَّةٍ تُنْسَبُ فِي الْحَقِيقَةِ، فِعْلُهَا بِإِلْجَازٍ وَجِدَانِيٍّ، وَ هَذَا ذَوْقُ أَرْبَابِ الْعِرْفَانِ“<sup>۱</sup> می‌گوید: «حق این است که این نفسِ انسان دارای مراتبی است، تمام قوایی که در انسان هست با نفس متحدند، و نفس عین قواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند ناشی از قواست، و قوا هم که متحد با نفس است، پس انسان این فعل را می‌تواند به نفس نسبت بدهد؛ بگوید: نفس انسان این کار را کرد، آن کار را کرد، بلا مجاز؛ با اینکه فعل، فعلِ خارجی است ولی فعلِ نفس است و آن نفس

<sup>۱</sup> شرح المنظومة، ج ۵، ص ۱۸۲.

اتّحاد با این فعل دارد، یعنی: با این فعل یکی است؛ و این اتّساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوقِ اربابِ عرفان است.»

بعد مطلبی را از شیخ محیی‌الدین عربی نقل می‌کند؛ محیی‌الدین در فتوحات می‌گوید:

«النَّفْسُ النَّاطِقَةُ» همان نفسی است که عاقله

است، مفکره است، متخیله است، حافظه است،

مصوّره است، مُغذیه است، مُنمیه است، جاذبه است،

دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است،

باصره است، طاعمه است، مُسْتَنَشِقَه است، لامسه

است و آن نفسی است که درك امور را می‌کند، تمام این

قوائی که در انسان هست، عین نفس است.»

بعد می‌گوید که: «اختلافی که بین این قوا

هست و اختلافِ اسمائی که این قوا دارند، و این

اسماء با همدیگر مختلف است؛ این موجب این

نمی‌شود که حقیقتِ اینها را از نفس خارج کند،

اینها را شیء زائدی بر نفس نمی‌کند، بلکه عین

نفس است که با این قوا متّحد شده و به این صور

درآمده؛ پس تمام این قوا اتّحاد با نفس دارند.»

این کلام محیی‌الدین است.

آن وقت حاجی دو مرتبه می‌گوید:

«پس بنابراین: این قوایی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها در نورِ نفسِ ناطقه فانی هستند. آن وقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجردِ صرف است، و هیچ مادی نیست، و ابداً شائبه‌ای از تقید و تعین در نفس نمی‌آید. این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است. مانند بعضی از عوام که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا که افعال خارجی را انجام می‌دهند، خیال می‌کنند جسم است، می‌گویند: نفس جسم است؛ اینکه گفته‌اند مجرد است، آنها خواسته‌اند مرتبهٔ اعلای از نفس را اراده کنند، و آن



ذاتِ نفس است که از آن ذاتِ نفسِ إشراقات به  
قوای انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتّحاد با  
همه آنها دارد.»

امّا صدرالمتألّهین در اسفار می‌گوید که:

«نفس ناطقة انسان به خلاف سایر موجودات  
مقام و درجه معلومی ندارد، و در وجود یک حدّ  
خاصّی ندارد؛ سایر موجودات: یا موجودات  
طبیعی هستند، یا موجودات نفسی، یا موجودات  
عقلی؛ موجودات عالم ماده، موجودات عالم  
برزخ، موجودات عالم وهم، موجودات عالم  
عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجه  
مشخصی دارند؛ امّا نفس انسان این طور نیست،  
دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشأتی  
را سابق بر این عالم، و نشأتی را لاحق بر این  
عالم طی می‌کند؛ و از برای نفس انسان در هر  
مقامی، یک عالم خاصّ است و یک صورت  
خاصّی است؛ یعنی نفس انسان یک جا می‌تواند  
به اعلیٰ علیین برود، یک جا می‌تواند به أسفل  
السّافلین برود؛ عالم عقل است، عالم نفس است،  
عالم طبع است، تمام اینجاها را طی می‌کند و  
حدّی ندارد که ما برای نفس معین کنیم.»<sup>۱</sup> خیلی

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۱، ص ۳۴۳.

عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاصدرا؛ این اصل عبارت ملاصدرا در اسفار است.

ملاصدرا در کتاب مبدأ و معاد در «مقاله ثانیه» که در معاد جسمانی است، اصل چهارم را این‌طور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در اسفار است، می‌گوید:

«وحدت شخصیه - که ما به یک موجود واحد شخصی می‌گوییم - در هر شیئی بر وتیره و سیاق واحد، و درجه واحد نیست. وحدت شخصیه در موجودات جواهر مجرده یک حکمی دارد و در جواهر مادیه یک حکم دیگر دارد. محال است که جسم واحد شخصی در جسم‌های خارجی، اوصاف متعددی در او جمع بشود و أعراض متعدد و متقابلی بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد

و در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم  
سعید باشد و هم شقی؛ هم لذت برد و هم دردش  
بیاید؛ هم بالا باشد هم پائین باشد؛ هم دنیا باشد، هم  
آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این  
صفات متضاد باشند.» چرا؟ می‌فرماید:

”و ذَلِكَ لِضَيْقِ حَوْصَلَةِ ذَاتِهِ وَ قِصْرِ رِدَائِهِ

الْوُجُودِيَّ عَنِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُتَخَالِفَةِ“؛<sup>۱</sup> «چون

اصلاً ذات و وجود این اجسام خارجی کوتاه است تا

بتواند بین این صفات متضاده و أعراض متضاده

مقابله، جمع کند.»

اما به خلاف وجود جوهرِ نطقی انسان؛ این

جوهرِ ناطقه انسان عجیب است! این خلقت نفس

انسان عجیب است! با اینکه انسان واحد است،

وحدت شخصی دارد؛ این آقا چند تا آدم است؟ یکی؛

وحدت شخصی دارد! نه وحدت نوعی و وحدت

جنسی. یکی است؛ اما او با این که یکی است، جامعه<sup>۲</sup>

لِلتَّجَسُّمِ وَ التَّجَرُّدِ، هم جسم است و هم مجرد، هم

---

<sup>۱</sup> المبدأ و المعاد، ص ۳۸۷.

سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در اعلیٰ  
 علیین است و همین که تصوّر يك امر قدسی و روحانی  
 می کند روح بالا می رود، و در همان آن وقتی تصوّر يك  
 امر شهوی می کند در أسفل السّافلین می آید؛ گاهی  
 اوقات ملك مقرب می شود، گاهی اوقات شیطان مرید  
 می شود. از زیر عرش گرفته تا أسفل السّافلین برود،  
 يك موجود و يك واحد است؛ این انسان عجیب  
 نیست؟! آن وقت مرحوم ملاصدرا دلیل می آورد،  
 می فرماید برای اینکه:

”إِدْرَاكُ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ بِأَنْ يُنَالَ حَقِيقَةَ ذَلِكَ الشَّيْءِ  
 الْمُدْرَكُ بِهَا هُوَ مُدْرَكٌ بَلْ بِالِاتِّحَادِ مَعَهُ“؛ «کسی که چیزی  
 را درک می کند باید به آن چیز نائل بشود بنابراین انسانی  
 که ملك را درک می کند، شیطان را درک می کند، اعلیٰ  
 علیین را درک می کند یا أسفل السّافلین را، باید از آن  
 چیز، چیزی را نائل بشود. نائل بشود، یعنی: باید سعۀ  
 وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الاّ انسان  
 نوعاً نمی تواند آن چیز مُدْرَك را

درک کند؛ بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید با نفس چیزی را که درک می‌کند و معرفت به آن چیز پیدا می‌کند متحد بشود؛ پس نفس که ملک را درک می‌کند، باید با ملک متحد بشود؛ شیطان را درک می‌کند، باید با شیطان متحد باشد؛ موجودات عالمِ علوی را درک می‌کند، متحد می‌شود؛ موجودات عالمِ سفلی را درک می‌کند، متحد می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشائین و محققین است.»

آن وقت می‌گوید: «صَرَّحَ بِذَلِكَ الشَّيْخُ أَبُو نَصْرٍ فِي مَوَاضِعَ مِنْ كُتُبِهِ؛ مَلَأَ صَدْرًا مِثْلَ ذَلِكَ» (ابونصر فارابی در مواضعی از کتبش به این معنی تصریح کرده.)

«و أبو علي سينا اعترف به في كتابه المُسمَّى بِالْمَبْدِئِ وَالْمَعَادِ؛» (ابوعلی سینا در کتاب مبدأ و معادش به این تصریح کرده) و ابوعلی سینا در فصل ششم از مقاله نهم، در الهیات شفاء هم به این معنا تصریح کرده؛ و می‌گوید: «نفس دائماً ترقی می‌کند، تا اینکه تمام هیئت وجود در نفس منعکس می‌شود.» «يَنْقَلِبُ عَالَمًا مَعْقُولًا مَقْبُولًا مُوَازِيًا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ؛» (نفس می‌شود يك

عالمِ معقول، تمامِ عوالم، عوالمِ معقول که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به این صورت در می آید. يك همچون جامعیتی پیدا می کند.»

”مُشَاهِدًا لَهَا هُوَ الْحُسْنُ الْمَطْلُوقُ وَالْخَيْرُ الْمَطْلُوقُ وَ

الْجَمَالُ الْحَقُّ وَ مَتَّحِدَةً بِهِ وَ مُتَّقِشَةً بِمِثَالِهِ وَ هَيَاتِهِ وَ

مُنْخَرِطَةً فِي سِلْكِهِ وَ صَائِرَةً مِنْ جَوْهَرِهِ.“ «نفس مشاهده

می کند آن موجودی را که دارای حسن مطلق است.

کدام موجود دارای حسن مطلق است؟ ذاتِ مقدّس

پروردگار. نفس دائماً مشاهده می کند ذات پروردگار را

از جهت اینکه او دارای حسنِ مطلق است، یعنی: آن

حُسنی که بر تمامِ عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام

موجودات را به حسن او آفریده، و جمال همه

موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشَاهِدِ آن

ذاتی می شود که دارای چنین حسنی است، و مُشَاهِدِ

خیر مطلق و جمالِ حقّ است، و با آن متحد می شود، و

به مثالش مُنتَقَش می شود، یعنی: مثال و هیآت او در

نفسِ انسان منتقش و مُنْخَرِط می شود،

یعنی: در آن سلک وارد می‌شود؛ این قوهٔ نفس است.» عجیب این سعهٔ نفس را بیان می‌کند! این کلام، کلام بوعلی سینا بود.

و بعد بوعلی سینا می‌گوید: «از مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که همهٔ ادراکات را درک می‌کند، أَنَّ الْمُدْرِكَ بِجَمِيعِ الْإِدْرَاكَاتِ انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک‌کنندهٔ جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع افاعیلی که از انسان واقع است، تمام فعل‌هائی که انسان انجام می‌دهد، و درکِ همهٔ ادراکات می‌کند، چه کسی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقهٔ انسان؛ که بعضی اوقات در مرتبهٔ حواس نازل می‌شود، و به واسطهٔ آلات و اعضاء کارهائی را انجام می‌دهد؛ و بعضی اوقات صعود می‌کند و به عقلِ مستفاد و عقلِ فعّال می‌رود و در آن واحد متّصل می‌شود.

یک وقت انسان نشسته، پائین می‌آید، کاغذ برمی‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یک وقت خودش را می‌کشد بالا می‌رود در عالم تجرّد، و متّصل به

عقلِ فَعَّالٍ می‌شود و به یک اراده، هزار تا مرده  
زنده می‌کند و در آن واحد هزار تا مریض شفا  
می‌دهد. در آن واحد مشغول نوشتن می‌شود و  
استخدامِ آلت می‌کند، و در آن واحد کار عقل  
فَعَّالٍ را می‌کند و به عقلِ مستفاد متصل می‌شود.<sup>۱</sup>  
چرا؟! بوعلی می‌گوید:

”لِسَعَةِ وُجُودِهَا وَ بَسْطِ جَوْهَرِيَّتِهَا وَ انْتِشَارِ  
نُورِهَا فِي الْأَكْنَافِ وَ الْأَطْرَافِ، بَلْ يَتَطَوَّرُ ذَاتُهَا  
بِالشُّؤُونِ وَ الْأَطْوَارِ، وَ تَجَلِّيْهَا عَلَى الْأَعْضَاءِ وَ  
الْأَرْوَاحِ، وَ تَحَلِّيْهَا بِحَلِيَّةِ الْأَجْسَامِ وَ الْأَشْبَاحِ مِنْ  
سِنِّخِ الْأَنْوَارِ وَ مَعْدِنِ الْأَسْرَارِ.“<sup>۱</sup>

«برای اینکه: جوهر این نفس، خیلی منبسط  
است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر  
است، اطراف و اکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه  
این ذاتِ انسان و

---

<sup>۱</sup> همان مصدر.



نفس انسان به شئون مختلف بر اعضای انسان تجلی می‌کند، به اُطوار مختلف تجلی می‌کند؛ بر ارواح تجلی می‌کند و متحلی می‌شود به حلیهٔ اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید درون بدن با بدن کار می‌کند؛ و اُشباح که در ذهن می‌آید، [خود از سنخ انوار و معدن اسرار است] و این صور ذهنی که ما پیدا می‌کنیم به واسطهٔ همان نفس است؛ پس همان جوهرِ مجرد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

بعد مرحوم ملاصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند، می‌گوید:

”فَمِنْ هَذَا الْأَصْلِ تَبَيَّنَ وَ تَحَقَّقَ مَا ادَّعَيْنَاهُ مِنْ كَوْنِ شَيْءٍ وَاحِدٍ تَارَةً مُحْتَاجًا فِي وُجُودِهِ إِلَى عَوَارِضٍ مَادِّيَّةٍ وَ لَوَاحِقٍ جِسْمِيَّةٍ وَ ذَلِكَ لِضَعْفِ وُجُودِهِ وَ نَقْصِ تَجَوُّهُرِهِ وَ تَارَةً يَنْفَرِدُ بِذَاتِهِ وَ يَتَخَلَّصُ بِوُجُودِهِ وَ ذَلِكَ لِاسْتِكْمَالِ ذَاتِهِ وَ تَقْوَى إِيَّتِهِ.“<sup>۱</sup>

«از این مطلبی که گفتیم مدّعی ما ثابت

<sup>۱</sup> همان مصدر.

می شود که شیء واحد که نفس است، تاره در وجود خودش که می خواهد به لباس مادی موجود بشود، احتیاج پیدا می کند به یک عوارض ماده و یک لواحق جسمیه؛ چون ماده ضعیف است و این نفس می خواهد الآن در لباس ماده در بیاید و تَجَوُّهُرُ ماده ضعیف است، نفس هم خودش را در این مقام ضعف می آورد، لباس ماده می پوشد. و بعضی اوقات در عوالم بالا می رود؛ چون موجودات عالم بالا قوی هستند، در آنجا احتیاجی به ماده ندارند، و استکمال ذاتش در آنجاست، و علیت و حقیقتش در آنجا خیلی تقوی دارد، و خیلی قوت دارد؛ بدون ماده در آنجا می رود، و همین نفس واحد در آن واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم ماده است، هم مجرد است هم در عالم طبع است، هم در عالم اشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعه وجودی نفس است.»

### کلامی در باب عجایب نفس انسان

پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد

که این نفس انسان خیلی

عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هایی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچّه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیون‌ها ثروت به او رسیده، الآن این بچّه مالک این ثروت است امّا خودش خبر ندارد. چه بسا تمام این ثروت‌ها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است.

انسان یک وجودی دارد، و یک سعه و احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ اعلیٰ در وجود او منظوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعه انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذات پروردگار فانی بشود و این آینه تمام‌نمای صفات و اسماء خداست؛ و این غیر آیات و آینه‌های آفاقی است. آن آینه‌ها و آیات آفاقی را که هفته پیش شرح دادیم، و گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا و تمام عوالمی

را که خداوند علیّ اعلیٰ خلق کرده، از عالم ملکوت اعلیٰ و ملکوت اسفل و از عالم مُلک، عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، حکایت می‌کند و تمام اینها در وجود انسان منظوری است. عجیب انسانی است!

چه خوب می‌فرماید امیرالمؤمنین علیه السلام، می‌فرماید که:

«دوای تو که به آن مقام برسی، در خودِ توست، امّا به این معنا شعور نداری، علم به علم نداری؛ درد تو هم از خودِ توست، نمی‌فهمی.»  
یعنی دوری تو از آن مقام، به واسطهٔ خودِ تو است.

«تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفش، آن مخفیّات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

«تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟!  
یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی که  
آن عالم اکبر در تو منطوی شده و خداوند علیّ  
أعلیٰ در تو قرار داده؛ خدا تو را آیهٔ اکبر قرار  
داده.»

آیهٔ الأكبر، آیهٔ الله الأكبر، اکبر یعنی چه؟ بر  
وزن أفضل، أفعال التفضیل است، یعنی: بزرگ‌تر؛  
بزرگ‌ترین آیهٔ پروردگار، انسان است؛ و از این  
آیه بزرگ‌تر دیگر ما چه داریم؟! هیچ.

## اشعار زیبای حاج میرزا حبیب الله خراسانی

### در باب دل

چه خوب می‌گویند مرحوم حاج میرزا حبیب  
الله خراسانی؛ می‌گویند که: «اگر انسان دلش را  
به دست بیاورد، در این دل انسان مُلک است،  
ملکوت است، مخفیّات است، عرش است، تمام  
دفاتر پروردگار ثبت است، لوح محفوظ  
اینجاست، لوح محو و اثبات اینجاست، هر چه  
هست اینجاست، اگر انسان برسد به دل خودش!  
دل یعنی: همان مقام باطن که از آنجا انسان به  
اسماء و صفات کلّیه خدا می‌رسد.»

ماتم یعنی: ماتم‌کده، ظلمتِ این عالم

طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلّ عیش و تنعمی  
است که خداوند علیّ اعلیٰ برای انسان در عوالم  
دیگر قرار داده.

می گوید: «دل منزل حقّ است. اگر انسان دل  
را به دست آورد، خدا را آنجا می تواند درون دل  
پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دل خودمان  
راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دل خود  
ماست.»

پس انا الحقّ، در دل پیدا می شود.

**حدیث قدسی «لا یسَعْنی اَرْضی و لا سَمائی و**

**لَکِن یَسَعْنی قَلْبُ عَبْدی الْمُؤْمِنِ بی**

در حدیث قدسی است که شیعه و سنی

روایت می‌کنند از حضرت رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم که خدا فرموده:

”لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَا كِن يَسْعُنِي

قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي.“<sup>۱</sup>

«آسمان‌های من، گنجایش و ظرفیت مرا  
ندارد، خدا می‌گوید: زمین من گنجایش و  
ظرفیت مرا ندارد، اما قلب بنده مؤمن به من، دل  
بنده مؤمن به من، محل من است؛ جای من  
است.» یعنی چه؟ یعنی: آیا خدا محدود  
می‌شود؟! می‌آید پائین؟! خدا که محدود  
نمی‌شود؛ اما دل که همان حقیقت انسان است،  
وجودش وجود لا حد است، مجرد و لا حد  
است؛ اما وجودش وجود حقه حقیقیه نیست،  
وجود حقه ظلیه است.

وجود پروردگار ذاتش احد و واحد است

بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الْحَقِيقِيَّةِ؛ اما ذات دل،

---

<sup>۱</sup> دیوان میرزا حبیب الله خراسانی.

عین اوست بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الظِّلِّيَّةِ؛ این ظلّ است و

او ذوالظّلّ. اینجا خیلی مسائل و بحث‌های خوبی

است. این آیه مبارک قرآن که می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ

لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾<sup>۱</sup>. بایستی

مفصلّ راجع به این آیه بحث شود و تفسیرش ذکر

گردد، که خداوند علیّ اعلیٰ چه قسم می‌خواهد وجود

نفس و نسبتش را با ذات پروردگار بیان کند، خلاصه

دل اندازه ندارد؛ و همین مطلب ملاحظه‌را است، و همین

مطلب محیی‌الدین است، که اینها برای ما بیان فرمودند

که اصلاً دل دارای مرتبه‌ای نیست. هر موجودی از

موجودات عالم طبعی و نفسی و عقلی، اینها دارای

مراتب معینی هستند الاّ دل؛ یعنی: نفس ناطقه انسان

که: "لَيْسَ لَهُ مَرْتَبَةٌ مُعَيَّنَةٌ و لا دَرَجَةٌ مَحْدُودَةٌ، بَلْ لَهُ

نَشَاتٌ سَابِقَةٌ و لا حِقَّةٌ و لَهُ فِي كُلِّ عَالَمٍ صُورَةٌ و مَقَامٌ

خاصّ". خیلی عجیب است!

در روایت داریم که:

---

<sup>۱</sup> سوره الفرقان (۲۵) آیه ۴۵.



”لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ  
 أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ  
 بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ  
 الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي  
 أَعْطَيْتُهُ.“<sup>۱</sup>

حالا انسان می خواهد به این مقام برسد.  
 چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را به  
 دست بیاورد؟ خدا می گوید: «بندۀ من دائماً  
 کارهایی انجام می دهد که موافق رضای من  
 است؛ نافله یعنی کار خوب، کار خدا پسند.  
 دائماً انسان از این کارها انجام می دهد، تا خدا به  
 انسان محبت پیدا می کند، وقتی انسان مورد  
 محبت خدا واقع شد، وجود خودش را کم کم از  
 دست می دهد، هوی و خواهش خود را در راه  
 خدا می دهد.»

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر متعدد این حدیث به الله شناسی، ج  
 ۱، ص ۲۸۰ مراجعه شود. (محقق)

«انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و

هوای خویشتن را از دست داد محبوبِ خدا واقع

می‌شود» «حَتَّى أُحِبَّهُ» «من این بنده را دوست دارم،

وقتی که بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع

می‌شود، خدا می‌گوید: من گوش او هستم که

می‌شنود، دیگر او گوش ندارد، گوش من است؛ من

چشم او هستم که با او می‌بیند؛ من زبان او هستم که با

او صحبت می‌کند؛ من دست او هستم که با او عطا

می‌کند و می‌گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و

اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او عنایت می‌کنم.»

بنده در چنین وقتی به مرحلهٔ فنا در می‌آید،

یعنی: درك می‌کند دلش را، یعنی: از این مقام مادی، از

شیطان المریدین، از أسفل السّافلین، حرکت می‌کند

بالا می‌رود، تا به مقام مَلَك می‌رسد، از اعلیٰ علیین، از

آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در اسماء و صفات می‌شود،

از آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در ذات می‌شود، حَتَّى

أُحِبَّهُ می‌شود، آنجا دیگر دوئیّتی نیست، آنجا خیلی مقام

عالیست. این اختصاص به انسان دارد که آیهٔ اکبر  
پروردگار است، و هیچ موجودی نمی‌تواند به اینجا  
برسد. پیغمبر به اینجا رفتند، ولی جبرئیل نتوانست به  
آنجا برود و گفت: یا رسول الله اگر من به اندازهٔ يك  
أَنْمُلَهٗ بیایم بالاتر، پر و بال می‌سوزد.

جبرئیل نتوانست برود، امّا پیغمبر و  
أمیرالمؤمنین و ائمهٔ علیهم السّلام رفتند و  
هرکسی که دنبال اینها باشد از امت و از صدیقین  
و از مخلصین باشد، به دنبال آنها می‌رود؛ این  
مقام انسان است.

از موجودات آفاقیّه، فقط انسان ذات پروردگار

را من جميع الجهات ادراک می کند

بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیّه، انسان نمی تواند ذات پروردگار را من جميع الجهات درک کند؛ همین طوری که در هفته پیش روی این بحث شد. اما از نقطه نظر نفس و آیه نفسی، انسان می تواند درک کند و برود به آن جائی که جز پروردگار هیچ نیست. آنجا أحداً أحد است.

خیلی قشنگ است! انسان چه وقت به آنجا

می رسد؟ می گوید: احادیث غرام، غرام یعنی آن عشق

تند که انسان را به اذیت می اندازد و قلب انسان را تکان

می دهد به آن می گویند: غرام. صَبَابَةٌ یعنی: میل.

می گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیث غرام

و عشق را برای من روایت کرد، با سلسله سند متصل

خودش، صبابه برای من بیان کرد، «بأسنادها» با

اسنادی که داد «عَنْ جِیرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ» از همسایه هائی

که در بالای آن کوه فرد، تنها زندگی می کردند، از آنها

برای من خبر آورد.»

دیگر چه کار کرد؟ «برای من حدیث کرد:  
این مرور نسیم، با سلسلهٔ سندِ متصلِ خودش؛  
مرور نسیم از چه کسی برای من حدیث کرد؟ از  
بادِ صبا که از طرفِ مشرق دارد می‌وزد؛ بادِ صبا  
از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بانِ  
بزرگ و متّسعی که در وادی «غضی» در بالای  
نجد، محلّ خوبان آنجا قرار دارد؛ او از چه کسی  
برای من حکایت کرد؟ از اشک‌های چشم من؛  
او از چه کسی؟ از چشم قُرّحه‌دار و زخم من؛ او  
از چه کسی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی  
که در چشم

من بود؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از غصّه‌ای  
که در قلب من بود؛ غصّه حکایت کرد از قلبِ  
زخم‌دار من؛ قلب زخم‌دارِ من حکایت کرد از آن  
حال فراق و جدائی من؛ اینها همه برای من حکایت  
کردند که چه؟ حکایت کردند که غرام و هوای من  
دست به هم داده و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف  
کنند و تا زمانی که من سر بر بالشت گور نهم، دست  
بر ندارند.»



جلسه هشتم: خود را بشناس تا خدا را

بشناسی

موعظه شب سه شنبه، ۱۳ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> «خدا نور

آسمان‌ها و زمین است».

در هفته گذشته صحبت شد بر اینکه طریق  
خداشناسی از آیات آفاقی و آیات انفسی است؛  
و راجع به آیات آفاقی مفصل صحبت شد، اما  
راجع به آیات انفسی وعده دادیم مقداری بیشتر  
صحبت بشود.

**خود را بشناس تا خدا را بشناسی!**

آیات انفسی یعنی نفس خود انسان؛ انسان از  
خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوبی  
است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود  
را بشناس تا خدا را بشناسی!

---

<sup>۱</sup> سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را  
بشناسد؟! بله! چون خدا از خودِ انسان به انسان  
نزدیک‌تر است و خدا وجودش با وجود انسان  
معیت دارد؛ پس بنابراین: حقیقتِ وجودِ انسان  
مندک در ذاتِ خداست، اگر انسان درون خود را  
بگردد، خودش را

پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است!

می گویند: فلان کس صاحب دل است، یعنی به دل خودش مسلط شده است؛ دل های ما از دست ما رفته است، دل بر ما مسلط است، بدون اختیار ما افکار عجیب و غریب در دل ما می آید، اما صاحب دل آن کسی است که دل خودش را به دست آورده است و نمی گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلط بر دل دارد، این را می گویند: صاحب دل، صاحب ضمیر. صاحب دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن.

یکی از زن های پیغمبر، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد:

هَلْ [مَتِي] يَعْرِفُ الْإِنْسَانُ رَبَّهُ؟ «آیا انسان

خدای خود را می تواند بشناسد؟!» پیغمبر فرمودند:

«إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ»<sup>۱</sup> «زمانی که انسان خودش را

بشناسد، خدا را می شناسد.» این روایت را مرحوم

سید مرتضی در کتاب غُرر و دُرر که به نام اُمالی

معروف است، نقل کرده.

---

<sup>۱</sup> الأُمالی للسید المرتضی، ج ۱، ص ۱۹۸.

و روایت دیگر سید مرتضی در کتاب غُرر و  
دُرر نقل می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و  
سلم فرمودند: «أَعْلَمُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْلَمُكُمْ بِرَبِّهِ»؛<sup>۱</sup>  
«داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به  
خدا داناتر باشد.» یعنی: هر کسی به خودش داناتر  
باشد، به خدا داناتر است.

ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق  
علیه السلام، یا حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله  
علیه و آله و سلم نقل شده است که پیغمبر فرمودند:  
«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»؛<sup>۲</sup> «دنبال تحصیل علم  
بروید ولو

اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان  
دنبال آن برود ولو در چین است؟ حضرت فرمودند:  
علم «معرفة النفس» ولو در چین است دنبالش بروید!  
و مراد پیغمبر از «اطلبوا العلم» چنین علمی است؛ پس  
علم «معرفة النفس» خیلی مهم است.

---

<sup>۱</sup> همان مصدر، ج ۲، ص ۳۲۹.

<sup>۲</sup> ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۴۴: «در مصباح الشریعة آمده است که: قال علیُّ  
علیه السلام: «اطلبوا العلم و لو بالصَّيْنِ». و هو علم معرفة النفس و فيه معرفة  
الربِّ عزَّ وجلَّ.»

بحثی پیرامون حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ

عَرَفَ رَبَّهُ»

روایتی را نقل می‌کنند از امیرالمؤمنین علیه السلام که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» یا «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۱</sup> هر دو نسخه هست. «کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد.» این روایت را در غُرَر و دُرَر آمدی از امیرالمؤمنین آورده، و شیعه و سنی با طُرُق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل کرده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» ما در این روایت اولاً باید ببینیم مفاد و معنایش چیست، و بعد یک قدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش بدهیم.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» «مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ» موضوع، «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» محمول. کسی که خود

را بشناسد خدا را می‌شناسد، مسلم است دیگر؛ چون

حمل می‌شود «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» و

محمول از موضوع که منفک نیست. عرفان خدا لازمۀ

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۱؛ توحید علمی و عینی، ص ۴۷؛ المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۶۸، مراجعه شود. (محقق)

عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازم مساوی یا لازم اعم؛ بالأخره عرفان خدا لازم معرفت نفس است. مثل اینکه ما می‌گوییم که: «الإنسانُ ناطقٌ؛ انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسانی پیدا نمی‌شود الا اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمه با ناطقیّت دارد؛ ناطقیّت لازم انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفت نفس داشته باشد و معرفت ربّ نداشته باشد. این يك جهت.

آیا از آن طرف هم هست: «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ؟» نه؛ چون محمول اعم است، لازم اعم است؛ وقتی لازم ممکن است اعم باشد، پس بنابراین ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه معرفت نفس، مثلاً از آیات آفاقی:

﴿سَأْتِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>۱</sup> هم انسان از آیات انفسی

می تواند خدا را بشناسد، هم از آیات آفاقی .

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ \* وَفِي أَنْفُسِكُمْ

أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>۲</sup> «در زمین آیاتی است برای اهل یقین،

و در جان‌ها و نفس‌های خود شما هم، آیا نمی‌نگرید.»

پس دو راه است، هم آیات آفاقی هم انفسی؛ پس

نمی‌توانیم بگوییم که: مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ.

و علاوه علماء علم منطق هم بیان کرده‌اند که

اگر ما، يك قضیه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر

موضوع کردیم، عکسش به عنوان کلیت نیست؛ بلکه

به عنوان جزئیت است. عکس موجب کلیه، موجب

جزئیه است، نه موجب کلیه؛ پس نمی‌توانیم بگوییم:

«كُلٌّ مِّنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ.»

حالا می‌توانیم بگوییم: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ، لَمْ

يَعْرِفْ رَبَّهُ؟» کسی که خود را نشناخته خدا را هم

نشناخته است؟ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، چون

۱ سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۵۳.

۲ سوره الذاریات (۵۱) آیه ۲۰ و ۲۱.



ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد  
و خودش را شناخته باشد؛ اما می‌توانیم بگوییم که:  
«مَنْ لَمْ يَعْرِفِ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفِ نَفْسَهُ» به عکسِ نقیض.

خوب توجه کنید! «الإنسانُ ناطقٌ»، شما

می‌توانید بگویید: «كُلُّ مَنْ لَيْسَ بِنَاطِقٍ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ»،

عکسِ نقیض است دیگر.

هر قضیه‌ای عکسِ نقیض دارد؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ

فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکسِ نقیضش چه می‌شود؟ «مَنْ لَمْ

يَعْرِفِ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفِ نَفْسَهُ»، یعنی: کسی که اصلاً خدا را

نشناخته، خودش را هم شناخته مسلماً.

ما آن وقت در اینجا چند تا بحث داریم:

بحث اول این است که افرادی که ادعا می‌کنند که ما خودمان را شناخته‌ایم، و در حالی که خداشناس نیستند، مثل مادّیین، مثل ارباب و ملل و مذاهبی که آنها کاملاً آشنایی با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد اما مُنکر خدا باشد، این بدون شک به حقیقتِ نفس نرسیده است، و ادّعاست.

آیه ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمُ أَنْفُسُهُمْ﴾ عکس نقیض

حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» است

و مسأله دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیض «مَنْ لَمْ يَعْرِفِ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفِ نَفْسَهُ» که این قضیه، عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، این آیه قرآن است که درباره اشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمُ أَنْفُسُهُمْ﴾<sup>۱</sup> «خدا را فراموش کردند، پس خدا نفس‌هایشان را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیه، عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

۱ سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

و هر قضیه‌ای که صادق باشد عکسِ نقیضش

هم صادق است؛ ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾؛

مگر این آیه قرآن نیست؟ این مسلم صادق است

دیگر، این را عکسِ نقیض کنید می‌شود: «مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ این را عکس

نقیض کنید، آی: «مَنْ لَيْسَ يَنْسَى نَفْسَهُ لَيْسَ يَنْسَى

رَبَّهُ» یعنی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ «مَنْ لَمْ

يَغْفُلَ عَنِ نَفْسِهِ لَمْ يَغْفُلْ عَنِ رَبِّهِ» آی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ

فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» عکس

نقیضش می‌شود: «و «مَنْ لَمْ يَنْسَ اللَّهَ» آی: «مَنْ ذَكَرَ

اللَّهِ»

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ یعنی چه؟ یعنی:

«مَنْ لَمْ يَنْسَ نَفْسَهُ لَمْ يَنْسَ رَبَّهُ.» این عکس نقیض همان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

و چون ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ آیه

قرآن است، عکس نقیضش چه می شود؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ پس کسی نمی تواند بگوید این روایت درست نیست. اگر ما به سند این روایت هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیه قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.

کما اینکه به این مسأله متذکر شده است مرحوم

صدرالمتألهین - أعلى الله مقامه الشریف - در اول کتاب

مبدأ و معاد. کتاب مبدأ و معاد را مرحوم صدرالمتألهین

بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالوده اسفار است و

در دو فن است: یکی الهیات و یکی طبیعیات، و

طبیعیاتش فقط در نفس است؛ این کتاب را برای بیان

کیفیت ارتباط نفس به ذات پروردگار نوشته است.

در مقدمه این کتاب می گوید:

”فَإِنَّ مَعْرِفَةَ النَّفْسِ وَ أَحْوَالِهَا أُمُّ الْحِكْمَةِ وَ

أَصْلُ السَّعَادَةِ، وَ لَا يَصِلُ إِلَى دَرَجَةِ أَحَدٍ مِنَ

الْحُكَمَاءِ مَنْ لَا يُدْرِكُ تَجَرُّدَهَا وَ بَقَائَهَا عَلَى

الْيَقِينِ، كَأَخْوَانِ جَالِينُوسِ وَ إِنْ ظَنَّهُمُ الْجَاهِلُونَ

حَكِيمًا، وَ كَيْفَ صَارَ الرَّجُلُ مَوْثُوقًا بِهِ فِي مَعْرِفَةِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ مَا جَهَلَ بِنَفْسِهِ؟ كَمَا قَالَ أَرَسْطَاطَالِيسُ: «إِنَّ مَنْ عَجَزَ عَنِ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ فَأَخْلَقَ بِأَنْ يَعْجِزَ عَنِ مَعْرِفَةِ خَالِقِهِ، فَإِنَّ مَعْرِفَتَهَا ذَاتًا وَ صِفَةً وَ أَفْعَالًا مِرْقَاهُ إِلَى مَعْرِفَةِ بَارِئِهَا ذَاتًا وَ صِفَةً وَ أَفْعَالًا، لِأَنَّهَا خُلِقَتْ عَلَى مِثَالِهِ، فَمَنْ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ نَفْسِهِ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ بَارِئِهِ.»<sup>١</sup>

می گوید: «معرفت نفس و احوال نفس، امّ حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجهٔ احدی از حکماء نمی رسد آن کسی که تجرّد نفس و بقاء این نفس را درک

---

<sup>١</sup> المبدأ و المعاد، صدر المتألهین، ص ٦.

نکرده و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل  
 برادران جالینوس؛ (چون جالینوس حکیم در تجرّد  
 نفس شک داشت و لذا می گوید: جالینوس را اصلاً  
 از حکماء نباید شمرد) و اگر چه جاهلون آنها را  
 حکیم می دانند! چگونه ممکن است مردی در  
 معرفت شیئی از اشیاء، مورد وثوق باشد، امّا به نفس  
 خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسطو می گوید:  
 ”آن کسی که از معرفت نفس خود عاجز است  
 سزاوارتر است به اینکه از معرفت خالقش عاجز  
 باشد؛ چرا؟ چون معرفت نفس ذاتاً و صفتاً و افعالاً،  
 نردبان است برای معرفت خدا و باری تعالی ذاتاً و  
 صفتاً و افعالاً؛ چون نفس بر مثال خدا خلق شده  
 است، پس آن کسی که معرفت نفس نداشته باشد،  
 معرفت باری خود و خدای خود و ربّ خود را  
 ندارد.“

بعد ملاًصدرا می فرماید:

”و فی الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ عَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ: «مَنْ  
 عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» إِيهَاءٌ إِلَى هَذَا الْمَعْنَى؛ یعنی:

مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؛ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي ذِكْرِ  
 الْأَشْقِيَاءِ الْبُعْدَاءِ عَنْ رَحْمَتِهِ: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ  
 أَنْفُسُهُمْ﴾ بِمَنْزِلَةِ عَكْسِ نَقِيضٍ لِتِلْكَ الْقَضِيَّةِ، إِذْ تَعْلِيْقُهُ  
 جَلَّ وَ عَلَا، نِسْيَانَ النَّفْسِ بِنِسْيَانِ رَبِّهَا، تَنْبِيهُ لِلْمُسْتَبْصِرِ  
 الزَّكِيِّ عَلَى تَعَلُّقِ تَذَكُّرِهِ بِتَذَكُّرِهَا وَ مَعْرِفَتِهِ بِمَعْرِفَتِهَا.

بعد می فرماید: «در حدیثی که از سید الاولیاء  
 امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: "مَنْ  
 عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" آن اشاره است به سوی  
 این معنا، یعنی: کسی که خودش را شناسد، خدا را  
 شناخته؛ و پروردگار که درباره اشقیاء می فرماید:  
 ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾. این عکس نقیض  
 است برای همین قضیه؛

چون خداوند علیّاً معلّقاً کرده است نسیانِ  
نفس را به نسیان ربّ؛ و این برای شخص بیدار و بینا  
و با فطانت، تنبیه است بر اینکه ذکر خدا به ذکر نفس،  
یاد خدا به یاد نفس، و معرفت خدا به معرفت نفس  
معلّق شده است.»

”و قیلَ کانَ مکتوباً علی بعضِ الهیَاکلِ المُشیدَةِ فی  
قَدیمِ الزّمان: «ما نَزَلَ کتَابٌ مِنَ السَّماءِ إِلَّا و فیه: یا  
انسان! اِعْرِفْ نَفْسَکَ تَعْرِفْ رَبَّکَ.»“

ملاصدرا می‌فرماید که: «گفته شده که در  
بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیدی  
که در سابق می‌ساختند، نوشته شده بود که:  
”هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در  
آن کتاب، به انسان خطاب کرده‌اند که: ای انسان!  
خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی.“»

”و قَرِیبٌ مِنْ هَذَا ما نَقَلَهُ شیخُ الرّیّیسِ فی بعضِ  
رسائلِهِ مِنْ أَنَّ الْأَوَائِلَ کانوا مُکَلَّفینَ بِالخَوْضِ فی مَعْرِفَةِ  
النَّفْسِ، لِوَحیِ هَبَطَ عَلَیْهِمْ بِبعضِ الهیَاکلِ یقول: یا  
إنسان! اِعْرِفْ نَفْسَکَ تَعْرِفْ رَبَّکَ.“

«قریب این مضمون، آن چیزی است که شیخ  
الرّیّیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن



انسان‌های اوّلی، مکلف بودند به اینکه در معرفت نفس  
خوض کنند؛ برای اینکه بر بعضی از افراد انسان و  
پیغمبران آنها وحی شده بود که به مردم بگویند: ”یا  
إنسان! اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ“

”و فی الحکمة العتیقة: مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ تَأَلَّهَ، أَى:

صَارَ عَالِمًا رَبَّانِيًّا فَانِيًّا عَنِ ذَاتِهِ مُسْتَعْرِقًا فِي شُهُودِ الْجَمَالِ  
الْأَوَّلِ وَ جَلَالِهِ.“ «و در آن حکمت‌های عتیق آمده است  
که کسی که خود را بشناسد متألّه می‌شود، یعنی  
خداشناس می‌شود، یعنی يك عالم ربّانی می‌شود و در  
ذات خدا فانی و مستغرق می‌شود، غرق در شهود جمال  
و جلال پروردگار می‌گردد.»

”و بِالْجُمْلَةِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ تَيْسُرُ الظَّفَرِ

بِالْمَقْصُودِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْبُودِ وَ

الارتقاء من هبوطِ الأشباحِ إلى شرفِ الأرواحِ و  
 الصُّعودِ من حَضِيضِ السَّافِلينِ إلى أوجِ العالينِ و مُعَايَنَةِ  
 جَمالِ الأَحَدِيِّ و الفَوْضِ بِالشُّهُودِ السَّرْمَدِيِّ، ﴿قَدْ أَفْلَحَ  
 مَنْ زَكَّهَا \* وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾.<sup>۱</sup>

بعد می فرماید: «بالجمله در معرفت نفس  
 آسان شدنِ ظفر است در رسیدن به مقصود، و  
 واصل شدن به سوی حضرت معبود؛ و بالا رفتن  
 از این عالمِ اشباح - که شبیح است - به آن اوجِ  
 ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حَضِيضِ  
 مردمانِ سافل و عالمِ سافل است به سوی اوجِ آن  
 افرادی که در آن عالم‌های بالا می‌روند و در آن  
 عالم‌های بالا و در عالمِ تجرُّد سکونت دارند،  
 مانند ملائکه و ارواحِ انبیاء؛ و در معرفتِ نفس،  
 معاینهٔ جمالِ خدایِ اَحَدِی است، و فائز شدن به  
 شُهودِ سَرْمَدِی است. ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا \*  
 وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾؛ آیهٔ قرآن می‌گوید:  
 ”فناء مال کسی است که تزکیهٔ نفس کند؛ و  
 بی‌چارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است  
 که نفسش از دستش برود و با نفس خود دسیسه  
 کند.“<sup>۲</sup>

۱ سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

۲ پایان کلام حکیم شرق مرحوم صدرالمتألهین در مقدمهٔ کتاب المبدأ و  
 المعاد، ص ۶ و ۷.

# روح و نفس به ده وجه دلالت بر وحدانیت خدا

می کند

این حدیث را مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در رابع عشر از بحار در فصل «حقیقت نفس» در صفحه ۴۱۵، بیان کرده است که:

قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ

رَبَّهُ»<sup>۱</sup> بعد گفته است: «بعضی از علما این طور گفتند

که: "روح یک لطیفه لاهوتی است در صورت صفت

ناسوتی، که به ده وجه بر وحدانیت پروردگار دلالت

می کند و خدا را می شناساند:

وجه اوّل: چون روح پیکر انسان را حرکت

می دهد و تدبیر امور بدن می کند، ما می دانیم که لابدّ

است که عالم کلی هم، یک مدبّر و محرّکی داشته

باشد.

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۹۹.

وجه دوّم: اینکه روح واحد است، دلالت می‌کند خدا هم واحد است.

وجه سوّم: روح بدن را حرکت می‌دهد، و این دلالت می‌کند بر قدرت خدا.

وجه چهارم: روح بر جسد اطلاع دارد، دلالت می‌کند که خدای علیّ اعلیٰ هم بر عالم علم دارد.

وجه پنجم: استیلاء روح بر بدن، این دلالت می‌کند بر استواء و استیلاء خدا بر عالم خلق.

وجه ششم: تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، دلالت می‌کند بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم، یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

وجه هفتم: علم نداشتن به کیفیت روح دلالت می‌کند، بر اینکه انسان نمی‌تواند به حقیقت خدا احاطه پیدا کند.

وجه هشتم: عدم علم به محلّ روح در جسد، یعنی: ما نمی‌دانیم روحمان کجای بدنمان است، دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

وجه نهم: همین طوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم دلالت می‌کند، که خدا را هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا

هم نمی‌توانیم برسیم.

وجه دهم: همین‌طوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، دلالت می‌کند خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.“

این عبارت را مجلسی از خودش ذکر نکرده، از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصل در این فقرات اخیر این است که: انسان همین‌طوری که به کیفیت روح نمی‌تواند برسد و علم به محل روح ندارد و روح را نمی‌تواند مس کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقام لقاء و مشاهده او برسد و به اینیت و حقیقت پروردگار، علم و اطلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء این‌طور است.

تفسیر غلط برخی علماء از روایت «مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

و لذا بعضی‌ها گفتند: اصلاً این روایت "مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" معنایش این است که:

«خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایت را هم

نمی‌توانی بشناسی»؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» «آن

کسی که خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند

بشناسد»؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند

که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

این روایت معنایش عکس شد! یعنی

خواستند بگویند که: «این روایت تعلیق به محال

می‌کند و می‌خواهد بگوید که همین طوری که

خودشناسی محال است، خداشناسی هم محال

است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس

بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال

معرفتِ ذاتِ خدا نرو!»

و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط

است؟ به دلیل اینکه ما گفتیم:

اولاً: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکس

نقیضِ ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ است، و

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ قضیهٔ واقعیهٔ

حقیقه، این قضیه صادق است، پس عکس نقیض  
این قضیه هم باید صادق باشد؛ عکس نقیض ﴿نَسُوا  
اللَّهَ فَأَنسَهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ چه هست؟ «مَنْ لَا يَنْسَى  
نَفْسَهُ لَا يَنْسَى رَبَّهُ» ای: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»  
پس تعلیق به محال نیست، خود عین قضیه متنش  
مراد است.

ثانیاً: روایاتی وارد است که آن روایات  
دلالت می کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان  
ممکن و بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس  
می رسند، تأکید شده است در اینکه دنبال معرفت  
نفس بروید؛ مثل همان روایاتی که ما از غُرَر و دُرَر  
آمدی و غُرَر و دُرَر مرحوم سید مرتضی نقل کردیم،  
اینها دلالت می کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت  
نفس برود.

و حضرت علامه طباطبایی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي -

در جلد ششم تفسیر المیزان صفحه ۱۷۰، جزء

سابع از قرآن مجید در سوره مائده ذیل آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيَّكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾<sup>۱</sup>، بعد از

اینکه اعتراف می‌کند بر اینکه آیة: ﴿نَسُوا اللَّهَ

فَأَنسَهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ عکس نقیض برای «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ»

است، چند روایت دیگر از غُرر و دُرر آمدی نقل

می‌کنند که دلالت بر این معنی دارد.

روایاتی از غرر و درر آمدی در باب معرفت

نفس

۱. یکی این است که امیرالمؤمنین

علیه السلام فرمودند: «الْكَيْسُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ

أَخْلَصَ أَعْمَالَهُ»؛ «آدم زیرک و فطن و کیس آن کسی

است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای

خدا خالص کند» پس معرفتِ نفس، مطلوب است.

۲. باز از غرر و درر نقل می‌کنند که

امیرالمؤمنین فرمودند: «الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ

الْمَعْرِفَتَيْنِ»؛ امیرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به

نفس نافع‌تر است از دو معرفت». ظاهراً ما دو تا

معرفت داریم: یکی آفاقی است، یکی انفسی؛

حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این

دو تا مجموعاً برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

---

۱۱ سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.



حالا چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که: در معرفت خدا به وسیله آیات آفاقیّه ممکن است انسان دیگر دنبال تهذیب نفس نرود، که نفس خود را پاک کند؛ مثل بسیاری از دانشمندانی که در آیات آفاقی فکر می کنند و خدا را از آن آیات آفاقی می شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تبع پاک بشود؛ امّا کسی که از راه معرفت نفس و از راه خودش می خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً طهارت را مسّ می کند؛ چون درجه به درجه که می خواهد خودش را بشناسد، باید خودش را طاهر کند تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیرون بیاید، از اخلاق فاسده بیرون بیاید، و الاّ انسان خودش را نمی تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است، و لذا حضرت فرمودند: این أنفع است، فایده اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیه نفس می شود.

یا اینکه بگویم که حضرت فرمودند: «أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتِينَ» به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیه، به واسطه برهان و استدلال و ترتیب قیاس است؛ اما پیدا کردن خدا از راه نفس، از راه شهود و وجدان است، این به قلب انسان نشسته، به جان انسان نشسته؛ و لذا برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد.

۳. روایت دیگری از أميرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند که: «الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَا عَنِ كُلِّ مَا يُبَعِّدُهَا»؛ «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارت هوی و بندگی شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

۴. روایت دیگر: أميرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ» «بزرگ‌ترین جهل این است که انسان خودش را نشناسد».

۵. در روایت دیگر آمده است: «أَعْظَمُ [أَفْضَلُ] الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»؛ «بزرگ‌ترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت بر چه چیز دلالت می‌کند؟ بر ترغیب معرفت

۶. در روایت دیگر آمده است: «أَكْثَرُ النَّاسِ

مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخَوْفُهُمْ لِرَبِّهِ»؛ «آن فردی از میان تمام

مردم، بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر

خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیه شریفه

است که: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۱</sup>.

۷. در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام

فرموده است: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ، فَمَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا وَ مَنْ جَهَّلَهَا ضَلَّ»؛ «با فضیلت‌ترین

درجهٔ عقل این است که مرد به نفس خودش عارف

بشود، پس کسی که خودش را بشناسد، عاقل

می‌شود، کسی که به خودش جاهل باشد و خودش

را نشناسد، گمراه می‌شود.»

---

۱۱ سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸.

۸. باز امیرالمؤمنین فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ

يُنْشِدُ ضَالَّتَهُ وَقَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا!» «من تعجب

می‌کنم از کسی که گمشده‌ای دارد، دنبالش می‌گردد

که گمشده‌اش را پیدا کند؛ اما خودش گم شده

است، دنبال خودش نمی‌گردد که خودش را پیدا

کند!».

۹. روایت دیگر: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ،

كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!» «تعجب می‌کنم از آن کسی که

خودش را گم کرده، چگونه می‌خواهد خدا را پیدا

کند؟!».

۱۰. در روایت دیگر امیرالمؤمنین فرموده

است: «غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ؛» «نهایت

درجه معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

۱۱. در روایت دیگر فرموده است: «كَيْفَ

يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ؟!» «چگونه غیر خود را

می‌شناسد، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک

راه غیر شناسی هم این است که اول انسان خودش

را بشناسد.

۱۲. باز از امیرالمؤمنین روایت شده است:

«كَفَى بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ

جَهْلًا أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ؛» «برای معرفت مرد کافیست

اینکه خودش را بشناسد، و برای جهل و نادانی مرد  
کافیست اینکه خودش را نشناسد.»

۱۳. باز فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»؛

«کسی که خودش را بشناسد مجرّد می‌شود». یعنی:  
از علائق دنیا مجرّد می‌شود، از مردم مُجَرّد می‌شود،  
یا از هر چیزی مُجَرّد می‌شود؛ به واسطهٔ اینکه تمام  
اعمال خود را برای خداوند علیّ اعلیٰ قرار می‌دهد  
و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و  
در ذات، همه را تحویل خدا می‌دهد، و اخلاص  
برای خدا بجا می‌آورد.

۱۴. و باز از أميرالمؤمنين عليه السلام روایت

شده: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهَا وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ  
أَهْمَلَهَا»؛ «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده  
می‌کند و نگهش می‌دارد و از او حساب می‌کشد؛ و  
کسی که به نفس خودش جاهل باشد، نفس خود

را رها می کند و مُهمَل می گذارد».

۱۵. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ»؛

«کسی که نفس خود را بشناسد امر او بالا می گیرد، شأن او بالاست».

۱۶. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانَ لِغَيْرِهِ

أَعْرَفَ، وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِهِ أَجْهَلُ»؛ «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می شناسد، کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهل تر است».

۱۷. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى

غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»؛ «کسی که خود را بشناسد، به سوی هر معرفت و علمی منتهی شده است». یعنی: در علم «معرفة النفس» هر معرفت و علمی منطوی است، و غایت و نهایت هر علم و هر عرفانی خواهد بود.

۱۸. و باز روایت شده است: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ

نَفْسَهُ بَعْدَ عَن سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الضَّلَالِ وَ الْجَهَالَاتِ»؛ «کسی که خود را نشناسد این از راه نجات دور می افتد و در گمراهی ها و ضلالت ها فرو می رود».

۱۹. و باز روایت شده است که آن حضرت

فرموده است: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»؛ «معرفتِ نفس نافع ترین و پُر بهره ترین معارف و دانش ها

است».

۲۰. باز فرمودند: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ

بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»؛ «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن

کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام

معرفتِ نفس برسد».

۲۱. و باز فرمودند: «لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ! فَإِنَّ

الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»؛ «به نفس خود

جاهل نباش! چون آن کسی که به معرفتِ نفس خود

جاهل است، به همه چیز جاهل است».

ما همه این روایات را از علامه طباطبایی -مُدَّ

ظِلُّهُ الْعَالِي- در تفسیر المیزان، جلد ششم، در سوره

مائده، ذیل آیه صد و پنجم نقل کردیم که آن مرد

بزرگوار

أَدَامَ اللّٰهَ ظِلَالَهُ السَّامِيَةَ- از غرر و دُرر آمُدی نقل کرده‌اند.

حالا در وجدان شما این روایات متضافره دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون نفس خود را نمی‌شناسد، خدا را هم نمی‌شناسد؟! تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خداشناسی نرو، چون خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه! این روایات همه می‌گویند که: علم به «معرفة النفس» نافع‌ترین، بزرگ‌ترین و عالی‌ترین علم‌هاست؛ مقصود هر علم و نهایت درجه کمال انسان است، که این قدر ترغیب و تشویق به «معرفة النفس» در این روایات شده است! و واقعاً هم همین‌طور است.

**معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلیٰ به**

**ذات انسان متّصل است**

معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلیٰ به ذات انسان متّصل است و وجود انسان مندک و فانی در ذات پروردگار است. اگر انسان ذات خودش را به نحو اندکاک و فنا پیدا کند و به هستی خودش برسد که نیستی محض است، این نیستی محض در هستی محض پروردگار مندک



شده، آن وقت به مقام هستی پروردگار می‌رسد و  
فنای در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

و لذا در راه معرفت نفس و معرفت  
پروردگار، در روایات مطالب عجیب و غریبی از  
ائمّه علیهم السّلام بیان شده است، که انسان اگر  
خداوند را بشناسد، به چه نعمت‌ها و فوزهائی  
می‌رسد!

روایتی را مرحوم ملاّ محسن فیض کاشانی  
- رضوان الله علیه - در جلد اوّل وافی، صفحه  
۴۲، از کافی نقل کرده است که مرحوم محمد بن  
یعقوب کلینی با اسناد خود از جمیل بن درّاج از  
حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن  
حضرت فرمودند:

”لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى،  
مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ  
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ نَعِيمِهَا، وَ كَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقَلَّ  
عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطُؤُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ، وَ لَنُعَمُّوا بِمَعْرِفَةِ  
اللَّهِ تَعَالَى وَ تَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي  
رَوْضَاتِ الْجَنَانِ

## مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ.<sup>۱</sup>»

حضرت صادق می فرمایند: «اگر مردم بدانند در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه بهره‌ها و لذت‌ها و چه فوزها و سعادت‌ها هست، دیگر چشم‌هایشان را به این متاع‌ها و مال‌ها و نعمت‌هایی که دشمنان خدا به آنها رسیده‌اند، ندوخته و خیره نمی‌شوند؛ و به زر و زیور و تازگی نعمت‌های دنیا چشم نمی‌دوزند؛ و این مردم اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، دنیای کفار در نزدشان کوچک‌تر است از آن چیزهایی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می‌مالند و می‌روند؛ و به معرفت خدا متنعم شده و به لذت‌هایی که از جانب خداوند به آنها می‌رسد متلذذ می‌شوند، مانند تلذذ کسی که دائماً در باغ‌های بهشت متلذذ است و با اولیای خدا محشور و هم صحبت و هم سخن است.»

**«إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أُنْسٌ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ وَ نُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَ قُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ وَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.»**

«معرفت خدا به انسان انس می‌دهد از هر وحشتی، و صاحب و رفیق انسان است در هر

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ۲، ص ۶۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۴ مراجعه شود. (محقق)

تنهائی و وحدتی، و نور است برای انسان در هر  
ظلمتی، و قوه در هر ضعفی، و شفاء است از هر  
مرضی و از هر علّتی. «آن وقت حضرت صادق  
می فرماید:

”قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ  
يُنْشَرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَ تَضِيقُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ  
بِرُحْبِهَا، فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِّمَّا هُمْ فِيهِ،  
مِنْ غَيْرِ تَرَةٍ وَ تَرَوَا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ، وَ لَا أَدَى  
﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ  
الْحَمِيدِ﴾<sup>۱</sup>“

«ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند  
خداشناس، اینها را مردم می کشتند، آتش

---

<sup>۱</sup>سوره البروج (۸۵) آیه ۸.

می زدند! با ارّه آنها را می بُریدند! و دنیا را با این گسترش بر آنها تنگ می کردند! ولیکن آنها از آن مقام و منزلت خود بر نمی گشتند و از ایمان خود به خدا دست بر نمی داشتند؛ در حالتی که اینها ظُلمی به کسانی که این بلاها را بر سرشان می آوردند، نکرده بودند؛ موجب حِقْد و حسادت را برای آنها فراهم نمی کردند؛ و ناملایمات و مکروهاتی که از آنها به ایشان می رسید، در مقابلش اذیت نمی کردند؛ تا اینکه آنها ایشان را بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حِقْد، بدون هیچ تلافی و اذیتی بکشند؛ همین که اینها مسلمان می شدند و مؤمن به خدا می شده و خدا را می پرستیدند، آنها را تگّه تگّه می کردند و می کُشتند و می سوزاندند و با کارد، خنجر و ارّه آنها را قطعه قطعه می کردند! آن اقوامی که در [زمان] بعضی از انبیاء سابق بودند، این طور در معرفت خدا و ایمان و دین پافشاری کرده و ثابت قدم بودند؛ فقط به آنها می گفتند: گناه شما این است که به خدای عزیز حمید ایمان آورده اید، که مستوجب این همه عذابها گردیده اید.»

”فَاسْأَلُوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ وَ اصْبِرُوا عَلٰی نَوَائِبِ

دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا سَعِيَهُمْ. «<sup>۱</sup> حضرت می فرمایند: «  
پس ای مردم! ای مسلمان‌ها! شما از خدا سؤال کنید  
که آن درجات آنها را به شما بدهد. و بر مشکلات  
روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و مقامات آنها را  
درک کنید و بجا بیاورید.»

این معرفت پروردگار علیّ اعلیٰ لذت‌هایی  
دارد که اگر تمام لذت‌هایی را که در دنیاست با  
هم جمع کنند، به اندازه یک لذت از لذت‌های  
پروردگار نمی‌شود. تمام لذت‌هایی که در  
دنیاست از جمال‌ها، از کمال‌ها، از نعمت‌ها، از  
جواهرات، از اطعمه و اشربه‌ای که خداوند علیّ  
اعلیٰ برای انسان خلق کرده است، و لذت‌های  
جمال، و لذت‌های صدا‌های موسیقی، و  
لذت‌های عطرها، و هرچه هست همه را جمع  
کنند، به اندازه یک لحظه آن لذتی که عارف از  
مشاهده محبوب و پروردگار می‌برد، نمی‌شود؛ و  
راهش راه تزکیه نفس است.

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷.

مرحوم مجلسی - اعلی الله مقامه الشریف -

در کتاب بحار در جلد پانزدهم، در قسمت دوّم که در اخلاقیات است، از مصباح الشریعة نقل می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

”قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» وَ

هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ.<sup>۱</sup>“

«آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب

است علم نفس است، خودشناسی است.» بعد

می فرماید:

قال الصادق عليه السلام: ”طوبى لعبدٍ جاهدَ

نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ؛ وَ مَنْ هَزَمَ جُنْدَ هَوَاهُ ظَفَرَ بِرِضَا

اللَّهِ؛ وَ مَنْ جَاوَزَ عَقْلَهُ [نَفْسَهُ] الْأَمَارَةَ بِالسَّوِّءِ،

بِالْجُهْدِ وَ الْاسْتِكَانَةِ وَ الْخُضُوعِ عَلَى بَسَاطِ خِدْمَةِ

اللَّهِ، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا؛ وَ لِاحْتِجَابِ أَعْظَمِ

[أَظْلَمِ] وَ أَوْحَشِ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الرَّبِّ مِنْ

النَّفْسِ وَ الْهَوَى؛ وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا فِي قَطْعِهَا سِلَاحٌ

وَ آلَةٌ مِثْلُ الْاِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوعِ وَ

الظَّمِّ بِالنَّهَارِ وَ السَّهْرِ بِاللَّيْلِ.“ إِلَى أَنْ قَالَ: ”وَ

<sup>۱</sup> رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۰ به نقل از بحار الأنوار،

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي  
 حَتَّى يَتَوَرَّمَ قَدَمَاهُ، وَ يَقُولُ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا  
 شَكُورًا؟! أَرَادَ أَنْ يَعْتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلَا تَغْفَلُوا عَنِ  
 الاجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ؛ أَلَا! وَ إِنَّكَ  
 لَو وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ  
 اسْتَضَاءَتْ بِنُورِهَا، لَمْ تَصْبِرْ عَلَيْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً  
 وَ لَوْ قُطِّعَتْ إِرْبَابًا إِرْبَابًا؛ فَمَا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ  
 عَنْهَا إِلَّا بِحِرْمَانِ فَوَائِدِ السَّبْقِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَ  
 التَّوْفِيقِ.

حضرت صادق می فرماید: «خوشا به حال آن  
 بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهده کند، و  
 نگذارد که این هوا بر او غالب بشود، و کسی که  
 لشگریانِ هوایِ نفسِ او فرار کنند و از دست او  
 بروند، او مظفر می‌شود و به رضای خدا می‌رسد؛  
 و آن

کسی که عقلش بر نفسِ امارهٔ به سوئش، به واسطهٔ کوشش و تضرع و خضوع و خشوع در بساطِ خدمت پروردگار، غلبه کند، به فوز عظیم خواهد رسید؛ و حجابی اعظم و وحشتناک‌تر و غلیظ‌تر و سنگین‌تر بین بنده و بین خدا، مانند نفس و هوای نفس نیست؛ و برای قتل نفس و هوای نفس هیچ سلاح و آلتی مثل إفتقار به سوی خدا (که بگوید خدایا ما فقیریم) و خشوع و گرسنگی و روزه گرفتن، و روزهای طویل را انسان با گرسنگی بسر بردن و تشنه بودن، و شب بیدار بودن، نیست». تا اینکه آن حضرت می‌فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر نماز می‌خواندند تا اینکه قدم‌های مبارکشان ورم می‌کرد و می‌فرمودند: آیا من بندهٔ شکور نباشم؟! پیغمبر می‌خواهند به امت خود نشان بدهند که: ای امت! شما در هیچ حالی از احوال غافل نباشید از اجتهاد و کوشش و تعب و تربیت نفس و ریاضت. آگاه باشید ای مردم! اگر شما آن شیرینی طعم عبادت پروردگار را بچشید، و برکات عبادت را ببینید و به نور آن عبادات مستضیء بشوید، یک ساعت صبر نمی‌کنید و دست از عبادت و بندگی بر



نمی‌دارید، ولو اینکه بدن شما را زیر ساطور قطعه  
قطعه کند. پس آن کسی که از عبادتِ اعراض  
می‌کند، او به واسطهٔ همان حرمانی است که شامل  
حال او شده و او را از عصمت و توفیق انداخته.»

**راه خداشناسی راه معرفت نفس است که آن**

**هم به تزکیه حاصل می‌شود**

پس بنابراین راه خداشناسی راه معرفتِ نفس،  
و معرفتِ نفس هم به تزکیه است، که انسان  
خودش را درست کند، تزکیه، تهذیب، اخلاق.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا \* وَقَدْ خَابَ مَنْ  
دَسَّهَا﴾<sup>۱</sup> «فلاح و رستگاری از آن کسی است  
که تهذیب نفس کند و بدبختی و خسران از آن  
کسی است که نفس خویش را گول بزند.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا  
يَصُرُّكُمْ مِّنْ ضَلٍّ إِذَا هْتَدَيْتُمْ﴾<sup>۲</sup>

[«ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود  
باشید، اگر شما راه یافته باشید (گمراهی)  
گمراهان به شما زیانی نتواند رساند.»]<sup>۳</sup>

وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید  
مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه

<sup>۱</sup> سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

<sup>۲</sup> سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.

<sup>۳</sup> رسالة لب اللباب، ص ۱۴۶، تعلیقه.

باشید آن وقت بخواهید مردم را درست کنید! امر به معروف و نهی از منکر کنید! این خودش را نشناخته و اصلاح نکرده است، آن وقت چگونه می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟! آیه این طور می‌گوید، می‌گوید: راه اصلاح غیر، این است که اوّل خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را اصلاح کرد می‌تواند غیر را اصلاح کند و الاّ نمی‌تواند اصلاح کند.

خُب در اثر اینکه انسان خودش را اصلاح کند، کم‌کم شوائب خود پسندی و استکبار از انسان بیرون می‌رود. انسان می‌فهمد که خودش موجودی فقیر و محتاج و جاهل و عاجز و مرده است؛ و این نوری که بر او تابیده است و این قدرتی که در اوست و این علم و حیات و وجودی که دارد، مال خودش نیست، مال خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به علم و قدرت و حیات خدا پی برده است و این معنی معرفت نفس است که ملازم است با معرفتِ ربّ.

فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز آسمان آمده و تمام بیابان‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، ابرها، پشت بامِ خانه‌ها، صحن خانه‌ها، دریاها، دریاچه‌ها، همه را نورانی کرده. این زمین که الآن نورانی است می‌گوید: این نور مال من است، این

کوه می گوید: نور مال من است، این درخت  
می گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا  
و رودخانه می گوید: نور مال من است! اگر  
آفتاب غروب نمی کرد و این نور را با خودش  
نمی بُرد و عالم ظلمت کده نمی شد، چه کسی  
می فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟!  
خیال می کردند این نور مال زمین است! اصلاً  
زمین نور می دهد! کوه نور می دهد! برگ درخت  
نور می دهد! بلبل که روی درخت

نشسته است نور می دهد! تمام اینها نور می دهند!  
ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می دهد!  
تمام اینها ادّعا می کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی  
خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش بُرد،  
این زمینی که می گفت نور مال من است، الآن  
انگشت خود را به دندان حسرت می گزد و می گوید:  
وای نور من رفت؛ دریاچه می گوید: نور من رفت؛  
انسان می گوید: نور من رفت؛ همه عالم در ظلمات  
می روند؛ آن وقت اگر ادّعا کنند که نور مال ما بود،  
دروغشان معلوم می شود. نوری که مال موجودات  
است، مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال  
خداست؛ می دهد و می گیرد.

همین انسانی که قدرت دارد، این قدرت هائی  
که دارد، این علم هائی که دارد، این صنعت هائی  
که دارد، این توانائی که دارد و می گوید: مال من  
است، باید به او گفت: بابا تو نطفه بودی، هیچ  
نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچ نداشتی!  
و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می آید  
یک انسانی می شود عالم، قادر، شاعر، دارای  
صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، آدم تعجب  
می کند؛ این مال او نیست، این مال خداست، به  
او پرتو انداخت و نور زد، حرکت کرد و علم و

شخصیت و قدرت پیدا کرد؛ کم کم خدا این نور را می گیرد، این آقای عالم می شود جاهل، این آقای فاضل می شود عاجز، این آقای صحیح المزاج می شود علیل المزاج، این آقای حیّ اسمش عوض می شود شناسنامه اش می شود مُرده، این آقای روی زمین، می رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا خاک و خاکستر می شود.

خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند خورشید که غروب می کند، نور را با خودش می برد؛ این هم نور را با خودش می برد، قدرت را با خودش می برد. آن وقت آن کسانی که ادّعا می کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست، دستِ حسرت به دندان می گزند.

# علم معرفت نفس به انسان می فهماند که هیچ

نیست

علم معرفتِ نفس به انسان می فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که در او طلوع می کند مال خداست؛ حتی به پیغمبران و جبرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد، قدرتِ خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد جان می دهد قدرت ندارد که مگسِ روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ می بینیم روزی می دهد و روزی می گیرد؛ پس ﴿لَمَنْ أَلْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ﴾؛<sup>۱</sup> «قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهَّار.» علم معرفت نفس انسان را به این معنا می رساند.

آن وقت وقتی نفس، خودیت را از دست داد و گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیست؟ مال

---

۱ سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۱۶.

خداست.





جلسه نهم: شدت ظهور خدا حجابی برای

انسان‌های کثرت‌گرا

موعظه شب سه شنبه، ۲۰ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورٌ وَالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛<sup>۱</sup> «خدا نور

آسمان‌ها و زمین است.»

عرض شد که نور به آن چیزی می‌گویند که  
فی حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنین ظاهر کننده  
غیر باشد، بنابراین حقّاً می‌توان به خدا گفت:  
نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام  
موجودات به وجودِ خدا هستند، خدا ظاهر است  
و تمام ظهورات به ظهور خداست، تمام  
موجودات ظهورشان به خداست؛ بنابراین اوّل  
خدا در کینونیت ذاتِ خود موجود است و ظاهر،  
و در مرتبه بعد موجودات به وجود او ظاهر و  
موجودند.

---

۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

بنابراین اولین لحظه، نظر و نگاه باید به آن  
موجودِ حقیقی و وجودِ حقیقی و نورِ حقیقی  
بیفتد، و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون  
در عالم آنچه ظاهر است، خداست، و غیر از خدا  
همه باطل و فانی است و ظهورشان به ظهورِ  
خداست.

عارف کسی است که در عالم، جز خدا و نور

خدا و اثر خدا هیچ نمی‌بیند

پس عارف آن کسی است که در عالم، جز خدا و نور خدا و اثر خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسأله واقعی است نه مسأله تخیلی و تفکری.

ما در آن جلساتی که پیرامون تفسیر این آیه مبارکه گذشت، ذکر کردیم که موجودات آفاقیه و انفسیه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازه سعه وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند، و این مسأله بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متحیر می‌کند.

شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گویید: آقا عجب فرش خوبی است؛ ولی خبر ندارید که این فرش چه قسم درست شده، تار و پودش را چه قسم درست کرده‌اند، چه قسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشه صحیح یکی پس از دیگری روی هم چیدند، آن را برش زدند، شانه کردند، فردا دو مرتبه همین‌طور، پس فردا همین‌طور، یک سال طول کشیده تا یک فرش شده، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوییم:

این فرش، فرشِ خوبی است.

شما یک نگاه اجمالی می‌کنید به یک جمعیتِ  
انبوهی که در یک مکانی مجتمعند، می‌گویید:  
اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای  
ادراک، دارای فهم، دارای شعور؛ ولی اگر درست  
توجه کنید، تمام این افراد از واحد واحد مرگب  
شدند، نظر را روی واحد بیاورید، یکیشان را  
بینید. این یک انسان چهل ساله، بیست ساله،  
پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه  
قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت  
دارد، این همه تعین دارد، هرچه دارد؛ این که اول  
این طور نبوده، کم کم، خون دل خورده تا این علم  
را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده،  
خون دل خورده تا این تعین را به دست آورده،  
این قدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، در  
گل، در برف، زیر باران، در سرما، در گرما،  
پشت‌گردنی از معلم، شب‌هائی پای چراغ  
نشسته، «ب» کشیده، «الف» کشیده، «سین»  
کشیده، تا

شده خوشنویس؛ این درایت و فهمِ او یک مرتبه  
به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!

اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطه نظر  
همین معلومات تجزیه و تحلیل کند، و در هر  
رشته مخصوص مطالعه کند، می بیند هر رشته او  
یک مطالعه خیلی خیلی طولی لازم دارد.

## نگاهی به سیر تکاملی انسان در بستر تکوین

و اما از نقطه نظر تکوین می بینیم که دارای  
قدرت است، قلبش کار می کند، معده اش کار  
می کند، کلیه هایش کار می کند، کبدش کار  
می کند، سلول های مغزش کار می کند، یک نظر  
اجمالی می اندازیم می بینیم که الحمد لله سالم  
است؛ اما این سلامت یعنی چه؟ یعنی میلیون ها  
سلول زنده، میلیون ها سلول شاعر و عالم و  
مُدِرک و مَوْظَف به وظیفه خود، که دارای مبدأ و  
منتهی و مسیر هستند، قوه جاذبه و دافعه دارند،  
قوه ماسکه و مغذیه دارند، تمام اینها با هم  
اجتماع کردند و دست به دست هم دادند در  
تحت یک روحی که شما می گوید: «من». تمام  
دارند اداره می شوند و همه اینها مشغول فعّالیتند  
تا این انسان را درست کردند.

و ما همین انسانی را که به نحو انسان  
می گوئیم زید، حسن آقا، مشهدی تقی، اگر فقط

تنها بخواهیم چشم او را مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان چشم یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه‌هایش، از خصوصیاتش، از معاینش، از مفاشدش، از محاسنش، دردهائی که پیدا می‌کند، راه‌های علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواس چشمی، انعکاس نور در چشم، طبقه عنبیه‌اش چیست؟ طبقه زلالیه‌اش چیست؟ طبقه زجاجیه‌اش چیست؟ گوش همین‌طور، زبان همین‌طور، کلیه همین‌طور، قلب همین‌طور، یک عمر یک نفر بخواهد برای خصوصیات یک قلب مطالعه کند، کافی نیست؛ تازه مطالعه است. اما شما به یک نفر بگو بیا یک سلول قلب را درست کن، یک سلول قلب بیافرین، به یک سلول قلب ماده حیات بدی، حیات در یک سلول قلب ایجاد کن؛ می‌گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی‌توانیم بدهیم.



این انسان با تمام این دستگاه‌ها و با تمام این خصوصیات، یک بچه‌ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یک مرتبه زن حامله می‌شود و بعد از نه ماه می‌زاید و ما می‌گوییم که: الحمد لله بچه‌ای زائید، می‌دانید در هر دقیقه‌ای، در هر ثانیه‌ای، در هر لحظه‌ای، چندین هزار عوالم بر این بچه می‌گذرد و تغییر و تبدل پیدا می‌شود؟! در هر لحظه! چندین هزار عالم می‌گذرد و چندین هزار تغییر و تبدیل پیدا می‌شود! و در هر دقیقه و هر ثانیه و هر ثلثه و سادسه، که به میلیون‌ها قسمت کنیم در هر یک قسمت از آن قسمت‌های کوچک، که بشر نمی‌تواند تا آن مقدار زمان را قسمت کند اما از نقطه نظر تعقل ما می‌توانیم قسمت عقلی کنیم، در هر جزء کوچک زمانی، عالم‌هائی بر این نطفه دارد می‌گذرد و تغییرات و تبدلاتی در او پیدا می‌شود و این نطفه دارد حرکت می‌کند، سیر می‌کند، با یک شتابی هزاران درجه سریع‌تر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می‌کند؟ از جمادی می‌خواهد انسان بشود! و چه اندازه این سرعت پیدا می‌کند و در هر لحظه عوض می‌شود تا اینکه می‌بینید این نطفه‌ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در

آورد، حالا گوش در آورد، حالا زبان در آورد،  
حالا دستش را درون دل مادر حرکت می دهد،  
قلبش به تپش می افتد، بعد دارای شعور می شود،  
دارای عقل و ادراک می شود.

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾<sup>۱</sup>؛ «خداست که شما را از شکم  
مادرها خارج کرد، در حالی که هیچ چیز  
نمی دانستید.» شما را عقل داد، هوش داد، درایت  
داد، گفتید: «من؛ انسان.»

این انسان همانی است که انسان صد هزار  
نفرش را به یک چشم نگاه می کند و می گوید:  
این لشگر، این جماعت؛ ولی وقتی نظرش را  
جمع می کند، و بخواهد

---

۱ سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۷۸.

مطالعه کند و دقت کند، در همان نطفه می ماند.

اگر کسی بخواهد نطفه را مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مراحل را که طی کرده است تا نطفه شده، آنها به جای خود.

اینها چیست؟! این قضیه چیست؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می کند؟! این پرنده خودش دارد می پرد؟! این کبوتری که تخم می گذارد و رویش می خوابد، بعد از چند روز جوجه بیرون می آید و دنبال تخم می گردد. آیا این خودش دارد حرکت می کند؟! این کبوتر مسکین، آن قدر ضعیف است، و بی چاره است که یک گربه او را با یک گاز می رباید و می برد. این شعورش، این نور چشمش، این نور گوشش، این حرکت معده اش، این تمام سلول هایش، شب می رود درون آشیانه خودش می خوابد، تمام این سلول ها مشغول کارند، تمام پیازهای پر او زنده اند و دارند این پر را رشد می دهند و نمو می دهند، در همان شب های تاریک که همه خوابند، خود این کبوتر هم روی جوجه خود خواب است، خودش و این جوجه همین طور دارند رشد می کنند؛ نه قلبش از کار می افتد، نه

کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد،  
نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف  
می‌شود، شما این حساب را در کبوتر و تخمِ  
کبوتر و مرغ و گوسفند، و حیوانِ دریائی و  
هوائی، و انسان و جماد، و عالم کون و مکان  
بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

**ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون**

**نیفتاده‌ایم تا مزهٔ عدم را بچشیم**

اگر یک لحظه عالم واقف بود، مُرده بود - نه  
اینکه مُرده بود، مردن یک موجودی است، و در  
عالمِ مُردگی خود دارای حرکتی است به آن  
مَبَدئی که دارد - نه! عالم معدوم بود، اصلاً  
عالمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که  
عالمی نبود، چون ما همیشه در «بودیم» و معنی  
«نبود» را نمی‌فهمیم چیست!

ما چشم باز می‌کنیم عالمِ آفاق را می‌بینیم و از  
هر افقی خدا را در این افق تماشا می‌کنیم، با این  
آینه‌های متعدّد، که در عالمِ مُلک و ملکوت  
است، ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون  
نیفتادیم تا مزهٔ عدم را بچشیم و درک کنیم که

آنجا چیست؛ چون اگر ما در عالمِ عدم بیفتیم باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همین که ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

ما همیشه داریم در وجود می‌غلطیم. بخوابیم، سیر در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیر در وجود داریم؛ تفکر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم؛ زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدلات، همه صورتی به صورت دیگر و شکلی به شکل دیگر، اما آن اصل وجود و آن محور وجود در تمام این موجودات ثابت است.

کدام لحظه‌ای بر ما گذشته که ما خود را در عدم بینیم تا بفهمیم معنی عدم چیست؟ بله، یک معانی ضعیفی از عدم به عنوان عدمِ ملکه حس می‌کنیم؛ مثلاً: بگوییم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیست مطلق است، نیست مُقید است و الا عدم مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصور او را آن طوری که باید و شاید بکنیم، و به جان و به وجدان خود آن عدم را راه بدهیم، آنچه تصور می‌کنیم به نحو استخدام است، و صورت

تصویری از عدم است، نه ادراک و اشراف به  
معنی عدم در وجود ما.

پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه  
ظهوراتِ خداست؛ منتهی نظرها، نظرهای  
اجمالی است؛ به این قالی نظر می‌کنید،  
می‌گویید: قالی خوبی است؛ به این کتاب نظر  
می‌کنید، می‌گویید: ملا بوده این کتاب را نوشته؛  
نظر می‌کنید به این انسان، می‌گویید: خدائی که  
این انسان را خلق کرده قادر بوده؛ اما وقتی نظر،  
نظرِ تفصیل بشود معرکه است، عقلای عالم،  
متفکرین عالم، ریاضی‌دان‌های عالم، اطباء  
عالم، فلاسفه عالم، هرکس در هر علمی که  
تخصّص دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته:  
خدایا! من متحیرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه  
ابّهتی! چه کبریائی! چه عزّتی! چقدر؟!!

بالتَّیجِه بعضی از انبیاء سر به بیابان‌ها و کوه‌ها  
می‌گذاشتند! آنها در بدو سیرِ خود، یك کلاس‌های  
تفکری داشته‌اند، و تفکر می‌رسید به یك جائی که دیگر  
بسته می‌شد، آن وقت از یك نیروی دیگر می‌خواستند  
مدد بگیرند، آن نیرو، نیروی وجدان و نیروی قلب بود.  
لذا سر به بیابان‌ها می‌گذاشتند و در مکان‌های خلوت،  
در کوه‌ها، در غارها، از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند  
آن موجودِ ظاهرِ فی کُلِّ شیء را ببینند.

خُب! این موجودات چیست؟ خداست؟!  
کجا خدا را پیدا می‌کنی آقا جانِ من؟ بالای  
آسمان، این که خدا نیست؛ زیرِ زمین، این که  
خدا نیست. خدا چیست؟ خدا آن موجودِ زنده  
و عالم و شاعر و قدیر و مُدرِکی است که همه جا  
هست؛ در این تخم مرغ با هر سلولش هست، نه  
اینکه سلول خداست، مَظهِرِ خداست؛ یعنی:  
خدا با آن معیّت دارد، با هر موجودی معیّت  
دارد.

خدایی را که ما می‌خوانیم، در فرازِ آسمان  
نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف  
کنیم به مکان بلند؛ و الاّ خدا زیرِ زمین هم هست،  
مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر

موجودی هست. چشم باز کن! به هر موجودی که چشم می‌اندازی اوّل خدا هست و بعد آن موجود در رتبه دوّم؛ و این معنی واحدیت خداست.

﴿اللَّهُ﴾ یعنی: آن ذاتی که دارای تمام صفات جمال و کمال است، که تمام عالم را پُر کرده؛ و موجودیتِ هر عالم از خداست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند، با صفات خدا معیت دارد، نه جدائی و بینوئیّت.

و چقدر خوب أميرالمؤمنين عليه السلام فرمود که:

«خدا داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما زایل نیست، جدا نیست چون داخل است.»<sup>۱</sup> جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و

جسم نیست که خارج باشد. جسم، یک موجود متعیّن و محدود و ضعیفی از ظهورات او است، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیت با این موجود دارد، پس موجود در وهله اوّل به ذات خدا قائم است، نه به ذاتِ خود؛ پس خدا همه عوالم را گرفته

---

<sup>۱</sup> شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۶۶.



شما کجا را می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! هر جا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمایید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است، کسی که می‌گوید: «من»، یعنی: من هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گوییم: من هستم، قبل از اینکه تفوه کنم و به گفتار در بیاورم که من هستم، اثبات وجود خدا کردم؛ چون منیت و هستی من قائم به خداست. پس کسی که می‌گوید: «من»، همین که گفت: «من»، اثبات خدا کرد.

این خدا نور است نه نور مادی، یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذات، و تمام موجودات به ظهور او ظهور دارند.

چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، چه کسی گفت دیده نمی‌شود! این اوّل بحث است. دیده شدن یعنی چه؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوییم گیاه سبز شد، گندم سُنبل داد، امّا

می دانیم داخل آن چه خبرهائی شده؟! اینها دیدن  
خدا نیست؟!!

حالا می خواهیم خدا را وجدان کنیم و حسّ  
کنیم، خدا از شدّتِ ظهور مخفی است؛ این قدر  
ظاهرِ ظاهرِ ظاهر و نزدیک و نزدیک و نزدیک،  
این قدر نزدیک شده، که دیگر می خواهیم به خدا  
بگوییم: «نزدیک»، نمی توانیم بگوییم.

چطور نمی توانیم بگوییم؟! چیزی از دور  
جلو می آید، نزدیک می شود، امّا

اگر از اوّل نزدیک شد و با وجودِ انسان متّحد شد، نه اینکه دو چیز بود متّحد شد، یعنی: آن هستی و قوامِ هستیِ اصلِ انسان خداست و ما به برکت او موجودیم، این قدر نزدیک شد که عنوانِ لفظِ قُرب و نزدیک بودن، اینجا شاید به عنوانِ مسامحه باشد، ما این را چطور باید پیدایش کنیم؟! آخر این چقدر نزدیک است؟! اگر نزدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر، یک میکرون، هرچه بگویید؛ امّا آن قدر از من به من نزدیک تر شده که من به او قائم شدم، و او ظاهرتر از من شده، این خیلی عجیب است!

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> این

را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الآن چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم، موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، این طور نیست؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟! چون موج این قدر نزدیک است که با چشم ما

<sup>۱</sup> سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

اتحاد پیدا کرده و به برکت آن موج این صورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی را که بین ما و بین اشیاء رابط است، نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خودِ تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درک نمی‌کنیم؟! هیچ جای شك و شبهه نیست، که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، به واسطه انعکاس است، ولیکن انعکاس آن را ما نمی‌بینیم ولی خودِ شیء را می‌بینیم؛ این به واسطه شدتِ قُرب است. چه اندازه نزدیک است؟ این قدر نزدیک است که از نزدیک هم نزدیک‌تر! تا اینکه می‌توان گفت که استعمال لفظِ نزدیک در اینجا مجاز است. لذا می‌گویند: ای خدای قریب‌ترین! یا أقرب الأقربین! یا قریب! چه بگویند دیگر؟ انبیاء چه قسم برای ما بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیز دیگری هست؟!!

اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، منتهی  
با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست،  
اصلاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا  
می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفرهٔ غذا زودتر از  
شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما  
خداست، موقعِ نماز زودتر از شما خداست، در  
هر کاری زودتر از شما اوست، کجا نیست که  
حالا می‌خواهید پیدایش کنید!؟

می‌گویند: یک عارفی چند تا شاگرد داشت،  
آنها را تربیتِ اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن  
بچه‌ها کوچک‌تر از همه بود؛ این عارف به او  
خیلی احترام می‌کرد، آن بچه‌ها و شاگردهای  
دیگر یک قدری متأثر بودند، این که سنّش کمتر  
است، چرا بیشتر موردِ احترام استاد است. استاد،  
می‌خواست امتحان کند، به آنها بفهماند که علّت  
احترام من، برای درک و معرفت او است. گفت:  
شاگردها فردا هرکس می‌خواهد درس من بیاید،  
اوّل برود در یک جائی که هیچ‌کس نیست و کسی  
او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد سرِ درس  
بیاید؛ بچه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند  
و یک مرغی را ذبح کردند در یک جائی که  
هیچ‌کس آنها را نمی‌دید، و مرغِ ذبح شده را  
برداشتند و در مجلس آوردند. آن شاگردی که از

همه کوچک تر بود، او نیامد، نیامد، نیامد تا بعد  
از مدتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد  
گفت: چرا نکشتی؟ گفت: من هر جا رفتم این را  
بکشم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط  
متحقق نیست؛ شما شرط کردید، این را جایی  
بکش که کسی نباشد، کسی تو را نبیند، من هر جا  
رفتم بکشم دیدم خدا هست، همین طور آوردیم.  
استاد گفت: این علتی که من او را احترام می کنم،  
این است، درکش است. این وجدانش می گوید:  
خداست، در آسمان می رود خداست، در زمین  
خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، در دریا  
خداست، در هوا خداست.

حالا که می خواهیم خدا را پیدا کنیم کجا  
می توانیم برویم که خدا نباشد؟! شب را پیدا  
می کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا  
می کنیم چون در مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا  
کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را  
می فهمیم چیست چون در مقابلش هواست؛ اما  
کجا می توانیم عدم را پیدا کنیم در مقابلِ وجود؟!  
غرقیم در وجود!

غرقیم در این دریا و می‌گوییم خدا کو؟ این  
عجیب است! خیلی عجیب است!

## حکایت آن ماهی که در دریا به دنبال آب

می‌گشت

عیناً مثل قضیّه همان ماهی می‌ماند که از اوّل  
تا آخر عمرش درون دریاست، آن وقتی که  
مرحومه والدهاش با مرحوم والدش با همدیگر  
در دریا نکاح کردند و نطفه‌اش منعقد شد و  
تبدیل به تخم‌هایی شد در شکم مادر، این توی  
آب بوده؛ و وقتی هم والده او را زائیده، تخم‌ها  
درون آب بودند؛ و بعد داخل آب نشو و نما  
کرده؛ این طرف گشته، آب بوده؛ آن طرف گشته،  
آب بوده؛ تا حالا این ماهی در آب به سنّ پیری  
رسیده؛ اما می‌گوید: آب چیست؟! خوب مثالی  
است! می‌گوید: آب چیست؟ واقعاً آب  
چیست؟ مردم می‌گویند: آبی هست، آب ماده  
حیاتی است. آب کجاست؟! ماهی‌های دریا  
میتینگ دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند  
دسته‌دسته، آمدند خدمت سلطان‌شان که ما داریم  
از دار دنیا می‌رویم و معنی آب را نفهمیدیم؛ آخر  
اینکه می‌گویند: آب ماده حیاتی است حیف  
نیست که ما از دنیا برویم و از این ماده حیاتی  
نچشیم؟ سلطان‌شان ماهی زرنگی بود، یک وقت

موج او را به ساحل انداخته بود و باز دو مرتبه به  
دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ای که در ساحل  
بود، فهمیده بود که در ساحل و خارج از دریا،  
آب نیست، معنی بی‌آبی



چیست، و این آب در مقابلِ او معنایش چیست؟  
گفت: واللّٰه من چه قسمِ حالیِ شما کنم؟ غیر از اینکه  
دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم از دریا به ساحل  
ببندازد، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا  
جان! این آب که دارید در آن زندگی می‌کنید؛ این  
آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

(ماهی افتاد در ساحل دریا، دعای سلطان  
درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

اگر یک موجی بیاید ما را از عالم وجود به  
عالم نیستی بپردازد، آن وقت می فهمیم خدا  
چیست؟ اما اگر ما به عالم نیستی بیفتیم ما هستیم  
و خدا هست، پس ما به نیستی نمی افتیم؛ مگر  
اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم عدم بشویم، ما  
که هستیم

عدم نیست، ما که عدم نمی شویم عدم هم نیست.

عالم وجود پُر است از وجود.

## خدا از شدت ظهور مخفی شده است

پس خدا از شدت ظهور، از شدت تابش، از شدت نزدیکی گم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو: کجا نیست؟

مرحوم حاجی سبزواری خوب می گوید:  
«ای کسی که از شدت نور مخفی شدی، و در عین ظهور مخفی هستی و در عین خفاء، عین ظهور هستی.» و این متخذ است از آیه شریفه قرآن مجید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> «اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست.»

پس برای چه دنبال خدا می گردیم؟ هر ظهوری ظهور خداست، چرا درک نمی شود؟ در همین مراتبی که هستیم درک می شود. اما در مرتبه عالی تر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می کنیم، شب و روز داریم در عالم وجود غوطه می خوریم، ولی می گوئیم:

---

<sup>۱</sup> شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۲، ص ۳۵.

آب کو؟

مثال‌هایی برای قاعده «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ

بِأَضْدَادِهَا»

اینکه خود این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، دارد آب می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوییم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوایی که می‌گویند انسان تنفس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوایی را که داریم تنفس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، باید چشم را قوی کرد.

خورشید اوّلِ ظهر آمده بالای آسمان، نورِ عمودی به زمین فرستاده و ما هم

در پرتو نور، الحمد لله زمینمان روشن است، این نور را که می بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می کنیم، این مظاهر جمال همین خورشید است؛ اما خود خورشید را ما نمی توانیم درک کنیم، تا چشممان را بالا کنیم، بخواهیم خود قرص را ببینیم، چشم ما را می زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه ای رویش گرفته نه ابری جلویش است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلویش قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرفها نیست. نور است و ظاهر است و شدت دارد، سازمان چشم ما مناسب با درک آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است؛ غیر از این که چیزی نیست! حالا ما می توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوییم: آقا اصلاً چه کسی گفته این نوری که روی زمین است! مال خورشید است!؟

اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچ وقت حرکت نمی کرد، تغییر و تبدل پیدا نمی کرد، همیشه اول ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب

هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلافِ مسیر و بُعد و قُرب با زمین پیدا نمی‌کرد. بچّه که متولّد می‌شد خورشید را بالای سرش می‌دید، یک ساله می‌شد خورشید بالای سرش بود، دو ساله، پنج‌ساله، نود ساله که می‌شد خورشید بالای سرش بود، می‌مُرد خورشید بالای سرش بود. در این صورت او واقعاً باور می‌کرد که شبی هم هست؟! او می‌فهمید اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه؟! این انسان معنی تاریکی را می‌فهمید؟! معنی ظلمت را می‌فهمید؟! معنی سایه را می‌فهمید؟! درک می‌کرد که این نور مالِ خورشید است؟! کدام شخصِ حکیمی می‌توانست برایش ثابت کند که این نور مالِ خورشید است؟! می‌گفت: این نور مالِ زمین است، این نور مالِ گیاه است، این نور مالِ سطحِ کوه است، (در حالی که این نورها همه از خورشید است.) هر جائی که نورانی است، آن موجودات از خود نور می‌دهند؛ چه کسی می‌گوید: این نور مالِ خورشید است؟

اما وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایه‌شان به حدّ اقصر رسیده بود، شروع کردند به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگِ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال خورشید است که به زمین فرستاده، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند؛ هر چه عقب‌تر می‌رود سایه بلندتر می‌شود، تا هنگام غروب سایه خیلی بلند می‌شود.

آیا در بیابان‌ها هنگام غروب ایستاده‌اید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایه‌تان به طرف مشرق به بی‌نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیر افق، تاریکی آمد، شما می‌فهمید معنی ظلمت چیست، آن نور چه چیز خوبی بود که از دست ما رفت. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد. اما

حالا نمی‌دهد، چون در بیابان ظلمت و تاریکی محض است. دست روی زمین می‌مالد، نمی‌داند اینجا دواست یا سمّ است؟ این رفیق است یا دشمن؟ این غذاست؟ این موجودات چه هستند؟ این جمال‌هائی که بود، این سبزه‌ها، این رنگ‌ها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگِ بلبل، رنگ قناری، این رنگ‌های گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. چه وقتی این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی بیاید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی باشد، آن وقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچه‌ای هم بگویید: آقا نور مال کیست؟ می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم با او



مباحثه بکنید؛ مثلاً می‌گویید: آقا جان شما فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شکّ که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چه کار کنیم دو مرتبه همان عالم دارای جمال بشود؟ *إن شاء الله* خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. بچّه این‌طور نمی‌گوید!؟

این مالِ آیاتِ آفاقی؛ از آن بالاتر اگر بخواهید خودِ خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو برگرد هم ندارد. همهٔ این عالمِ ظهورات است؛ هر ظهوری، نشانهٔ یک تعین و تقید است. تعین، وجود با محدودیت است. اگر نظر بیفتد به ذاتِ وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیفتد به آن تعین و تقید، این نظر به کثرت است.

**انسان کثرت‌گرا از نور وجود دور می‌افتد**

افراد خداشناس دل را پاک می کنند، معصیت  
نمی کنند، کینه ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل  
نیستند، مال پرست نیستند، جاه طلب نیستند، اینها  
یک صفاتی است که انسان جمع می کند. دور  
کمرِ روح انسان کمر بند می بندد، انسان را زندانی  
می کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می شود،  
نگاه به کثرت می افتد. به موجوداتِ کثیره محبّت  
پیدا می کند، مال طلب می شود، جاه طلب  
می شود، حریص می شود، بخیل می شود، قلب  
تاریک می شود، این از نورِ وجود دور می افتد؛  
چشمش در همان چاهِ ظلمت می افتد. قوّه چشمِ  
بصیرتش را از دست می دهد، باطنش کور

می‌شود، یا چشمِ باطنش رَمَد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغ‌های دیگر پرواز می‌کنند، اما این مسکین باید صبح تا غروب درون آشیانه خودش برود، وقتی خورشید غروب می‌کند پرواز کند.

این انسان که نظر به تعین و تقیدِ عالمِ هستی می‌دوزد، و برای ماده و کثرتِ اصالتی قائل می‌شود، و اساسِ کار خود را بر دوئیّت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدی و تجاوز قرار می‌دهد، قلبش متوجّه همان تعین می‌شود و نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از ملک خدا نمی‌تواند خارج بشود، اما یک ماهی کور، گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند.

اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، و دائماً روح خودش را تقویت کند، چشم خودش را دوا بریزد، هی حجاب‌ها را از بین ببرد، قوی می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند: در روز به واسطه استعمال بعضی از دواها در مدت‌ها با طریقِ خاصی به جایی می‌رسند که در روز خورشید را

می بینند و چشمشان هم خسته نمی شود و آب هم نمی افتد. و بعضی از منجمین سابق که می خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می کردند، تا در روز ستاره را می دیدند؛ و در رصدخانه می رفتند و تماشا می کردند؛ آن موقعی که یک ستاره عبور می کرد از جلوی ستاره دیگر می دیدند. و از این می فهمیدند که: فلان ستاره به ما نزدیک تر از فلان ستاره دیگر است، چون از جلوی آن عبور کرده؛ و وقتی این از جلوی آن عبور کرد، آن ستاره دوّم مستتر شد. در روز ستاره را می دیدند، ولی مردمان عادی نمی توانند ببینند.

**وقتی نظر از کثرت برداشته شد، باطن هویدا**

**می گردد**

قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقا جان! این چشمِ باطن را هم معالجه کن، تا بتوانی در روز خورشید را ببینی، ستاره‌ها را ببینی، آنچه را که هست ببینی، آن باطن را هم ببینی.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. ظاهر را که الحمد لله داریم

می بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می رسد، یعنی: تمام موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خود آنها نکند، بلکه نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این به واسطه طهارت اخلاق پیدا می شود، تنها به واسطه تفکر و تعقل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ احتیاج به فهم و اخلاق شایسته و عبودیت و نظم دارد. انسان باید منظم باشد.

آن وقت می بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد با رحمت و خلاقیت و رزاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفات حقیقیه یا صفات نسبیّه و اضافیّه است، همه از ناحیه او شروع می شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچ چیز روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده است. پرده و حجاب آن چیست؟  
قصور ادراک!

\*\*\*

این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید  
برای خانه پادشاه، تمام این پلک چشمش و  
صورتش گردآلود است، نمی‌تواند محبوب را  
ببیند. آنجا حجابی نیست! حجاب همین  
گردهائی است که روی صورتش نشسته؛ سر  
جوی آبی برود، مшти آب به صورت بزند،  
غُسلی کند، طهارتی کند. وقتی شسته شد آدم  
معشوقه را هم می‌تواند ببیند.

\*\*\*

\*\*\*

خوب اتخاذ کرده این فقره را مرحوم حاجی از  
آیه قرآن که عرض شد، و از همان خطبه  
امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه:

”اللَّهُمَّ إِنَّكَ آتَسُّ الْآنِسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ  
أَحْضُرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ، تُشَاهِدُهُمْ  
فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ  
مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ، فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَ  
قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ. إِنْ أَوْحَشْتَهُمُ الْغُرْبَةَ  
أَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ، وَ إِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ  
لَجَأُوا إِلَى الْاسْتِجَارَةِ بِكَ، عَلِمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ

## بِیَدِكَ وَ مَصَادِرِهَا عَنْ قَضَائِكَ.<sup>۱</sup>

پس بنابراین هر فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هر چه هست، از نور خداست، و از جلّوات خداست.

امشب می‌خواستیم یک قدری هم در معنی و حقیقت جمال و جلال صحبت کنیم که صفت جمال چیست؟ صفت جلال چیست؟ ستر و حجاب چیست؟ خدا که این قدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ آیا صفت سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ مطلب ما درباره ظهور پروردگار آن قدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد. نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفق می‌شویم شب‌ها صحبت کنیم یا نه؟ اگر موفق شدیم شب‌ها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم و ادامه تفسیر همین آیه مبارکه را شب‌ها ذکر می‌کنیم، و اگر نه، ان شاء الله به حول و قوه خدا برای سه‌شنبه بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

خداوند علیّ اعلیٰ به برکت اولیاء، و دلسوختگان راه خود، و عاشقان حریم و دلباختگان مقام جمال و شیفتگان حرم امن و

---

<sup>۱</sup> همان مصدر.



اُنس خود از انبیاء و مرسلین و ائمه و اولیاء  
مقرَّبین که در ...<sup>۱</sup>

## جلسه دهم: بحثی شیوا پیرامون صفات جمال و جلال

موعظه شب سه شنبه، ۲۷ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که چون متن پیاده شده از روی نوار در این قسمت ناقص بود، به همین شکل با علامت نقطه چین، کلام را به پایان رساندیم. (محقق)



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ اَجْمَعِیْنَ

وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالی که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمالِ او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجوداتِ عالمِ وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

**آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه**

**الهیّه برسد**

آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه

پروردگار - که در موجودات، ظهور و بروز پیدا

کرده، و هریک از این موجودات اسماء کلیه و  
جزئیّه خدا حساب می‌شوند - برسد، و اسماء  
حُسْنای پروردگار را به چشم دل درک کند و  
بالآخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

برای اینکه این مطلب خوب روشن و  
وجدانی بشود و تتمه آن صحبت‌ها از نقطه نظر  
علم منکشف شود، باید گفت: که خداوند علیّ  
أعلیٰ ذاتش أحدىّ است،

یعنی: مافوق هر اسم و رسمی است و مافوق هر تعینی است. حتی وجودِ منبسط، که از جمیع تعینات عاری و خالی است، از نقطه نظر اینکه وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلّی است، و وجود پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین وجودِ منبسط هم دارای تعینی است؛ هر ظلّ نسبت به ذی الظلّ دارای تعین است.

آن ذات که مافوق وجود منبسط است و اَحَدیّ است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛ سلسله مراتب از آنجا شروع می شود: عقل اوّل، عقل دوّم، سلسله مراتب عقولِ عشره و نفوس؛ یا به لسان اهل شرع نورِ اوّل: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ»، «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»، «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ النُّورَ»، «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»<sup>۱</sup> تمام اینها دلالت می کند بر اینکه اوّل مخلوق در ازل یک وجودِ واسعی بوده که بقیّه موجودات به برکت او خلق شدند.

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» و مسانید آن به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۱۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ مهر تابان، ص ۳۴۹؛ روح مجرد، ص ۴۱۸ مراجعه شود. (محقق)

البته آن موجود که اسم اعظم پروردگار است  
از نقطه نظر سعه، خیلی وسیع تر و ظرفیتش بیشتر  
و گنجایشش به مراتب بزرگ تر است از  
موجوداتی که اسماء جزئیّه پروردگار هستند، و  
حدودات و تعینات آنها از نقطه نظر علم و حیات  
و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

بعد، مراتب خلقت و سلسله نزولی پیدا  
می کند، از نورِ اوّل یا از عقل اوّل یا از اسم اعظم،  
تا می رسد به مرتبه پائین تر، و بعد پائین تر و  
پائین تر، تا می رسد به این عالم ماده که اظلم  
العوالم است؛ این عالم ماده که عالم جسم است  
و دارای محدودیت زمانی و مکانی است و عالم  
کون و فساد است و عالم تغیر و آفات است، این  
از همه عوالم سعه و احاطه وجودیش کمتر و  
تاریک تر و ضعیف تر است.

پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش،  
سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته  
و همهٔ اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی  
که از پروردگار، این عالم وجود را پُر کرده - و  
اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی  
می‌باشند که آیاتِ دالّه بر ذاتِ او و بر صفات  
حُسْنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات  
هستند - اینها را جمال می‌گوییم.

صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال  
چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست،  
حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و  
در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

## توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الهی

آن مقدار از این مظاهر وجود و رحمت و  
سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبایی‌ها  
و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و  
برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با  
درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی  
همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که  
بالا تر از این موجود است و قوی تر است و برای  
آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای  
موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این  
جلال می‌شود.

من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الفبا یاد می‌گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ اما علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی‌تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهی در درجه قوی‌تر و عالی‌تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابل دارائی یک میلیون درهم نباشد، آن مقدار از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث



رسید از خوشحالی فوراً سکت می‌کند؛ یعنی:  
وجودش طاقتِ تحملِ مالکیتِ این مقدار را ندارد.

در اسماء و صفات پروردگار همین‌طور  
است. خدا که دو قسم رحمت، دو قسم علم، دو  
قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات  
دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب  
می‌شود، ندارد؛ اما همان صفات در قوالبِ عالمِ  
امکان و ماهیات که کینونیتِ وجودی او را  
تشکیل داده، برای آن ماهیتِ جمال است؛ همان  
در مرتبهٔ عالی برای این ماهیتِ جلال است؛  
یعنی: به این ماهیت می‌گوید تو حقّ جلو آمدن  
نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف  
دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد،  
خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای  
خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است اما  
این مقدار قابل تحمل است و همین در مرتبهٔ  
عالی‌تر و شدیدتر، قابل تحمل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را  
فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

﴿تَبْرَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلْلِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۱</sup> در

---

۱ سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

آیه قرآن مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشّح می‌کند و در مقام تعین، متعین می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هُوَ» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می‌شود.

منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیتِ ماهیات را ساخته و هر ماهیتی را به اندازه ظرف خود پُر کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود.

زن‌های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود، بر آنها تجلی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای ترنج، دست خود را بریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدار سعهٔ وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرتِ علمی دارد برسد، برایش قابل تحمل نیست، در حالی که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

پروردگار علیّاً اعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم می‌آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین

نورهائی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقه از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجه نور برای ما جمال خورشید است و آن درجه نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟

## چرا بین انسان و پروردگار حجاب است

حالا بیاییم سر این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و ستر چیست؟

می‌بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجاب

بین ما و خورشید است که نمی‌توانیم آن مرتبه  
عالی از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و  
اگر ما ضعف بصر و دیده خود را تبدیل به قوت  
کنیم، می‌توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکی  
نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند،  
سُرمه‌های خاصی بکشد، یا معروف است می‌گویند  
هلبله بخورد - روزها، صبح‌های ناشتا، به ترتیب  
خاصی - این می‌تواند آن قدر چشم خود را قوی کند  
تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزردہ  
نشود.

پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی‌بینند،  
حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید  
آنهاست، و الاً حجابی بین چشم ما و بین  
خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه  
یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم  
شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی  
می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی  
من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک  
موجی بیرون می‌دهد که ضد نور است، و به  
انسان می‌گوید حق دیدن خورشید را نداری؛  
هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور

می دهد و بس؛ آن مقدار از نور خورشید را که ما درک می کنیم جمال می شود، بالاتر را درک نمی کنیم جلال می شود. علت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی کنیم، آن شدت نور نیست، علتش ضعف بصر ماست که نمی تواند آن مقام جلال و شدت را درک کند؛ پس حجاب و ستر در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون می آید.

### حجاب همان تعین موجودات است

پروردگار علیّ اعلیٰ دارای صفات جمال و جلال است همین طوری که تشریح شد؛ و جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی توانند درک کنند، تحقق دارد و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسله درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفات پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم!

علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و نور را درک کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجودِ ضعیف چشم، آن امر عدمی‌اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعین موجودات است.

خداوند علیّاً اعلیّاً موجوداتی را که خلق کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود تعینش، ماهیّتش، حدّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدود به این حدّیم.

یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگ‌تری از آب را در خود بگنجاند؛ چون این حدّ را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعین و هستی هستند، آن تعین و هستی حجاب آنهاست. خوب توجه می‌کنید؟! حجاب جز تعین و هستی نیست؛

یعنی آن حدّ ماهوی است، و اگر حدّ ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعین او و هستی او و نطق ماهویّت اوست و اگر آن نطق از بین برود، بین انسان و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب و ستی نیست مگر موجودیّت او؛ - و این مطلب بسیار دقیق است - همان هستیِ خودش حجابش است که آن هم به امر عدمی برمی‌گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدّ عدمی از بین برود حجاب به کلی برداشته می‌شود.

**علامه طباطبائی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي - در جلد**

**ششم از تفسیر المیزان در سورۀ**



مأئده در بحثی که راجع به نفس دارند از بحار از  
إرشاد و احتجاج روایتی نقل می‌کنند از شعبی از  
أمیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند:

«إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ  
يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ»<sup>۱</sup>؛ «خداوند علیّی بالاتر است  
از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه  
چیزی از خدا مستور بشود.»

و در توحید صدوق از موسی بن جعفر  
علیه السلام روایت است که آن حضرت  
می‌فرماید:

«لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ،  
إِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٌ، وَ اسْتَرَّ بِغَيْرِ سِتْرِ  
مَسْتُورٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى»<sup>۲</sup>؛ «بین خداوند  
علیّی و بین خلقش حجابی نیست غیر از خود  
خلق؛ یعنی: خودِ خَلقت و خود موجودیت  
موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون

---

<sup>۱</sup> تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۷۲؛ ج ۸، ص ۲۶۳؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۱.

<sup>۲</sup> توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲، تعلیقه ۱:  
«توحید صدوق، باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالی. ص ۱۷۸ و  
۱۷۹؛ و مرحوم فیض در وافی، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۴۰۳؛ و مرحوم  
مجلسی در بحار الأنوار، طبع حروفی، ج ۳، ص ۳۲۷ از کتاب توحید صدوق  
روایت کرده‌اند.»

حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را بپوشاند؛ و محجوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى» یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هایی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از خلقت و موجودیّتِ اشیاء بتواند خدا را مخفی کند». و همچنین از عبدُالأَعْلَى در کتاب توحید صدوق مُسْنَداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که می‌فرماید:

”مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ  
 أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالصُّورَةَ وَ  
 الْمِثَالَ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ  
 يُوَحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُوَحِّدُهُ [عَرَفَهُ] بِغَيْرِهِ؟! إِنَّمَا  
 عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ يَعْرِفُهُ بِهِ فَلَيْسَ  
 يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ“<sup>۱</sup>.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

«کسی که خیال می کند خدا را می شناسد به حجابی،  
 به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود  
 و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب  
 و صورت و مثال، غیر خدا هستند و خدا ”واحدِ  
 مُوَحَّد“ است؛ چگونه می تواند ادّعی توحید کند آن  
 کسی که گمان می کند که خدا را به غیر خدا  
 می تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس  
 آن کسی که خدا را به خودِ خدا نشناخته، خدا را  
 نشناخته، غیر او را شناخته.»

و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً  
 روح حکمت و حقیقت است که در این سه  
 روایت بیان شد.

<sup>۱</sup> توحید صدوق، ص ۱۴۳؛ تحف العقول، ص ۳۲۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۲۶۵.

بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از  
میان برخیز!»

آن کسی که می خواهد درک کند، و به مقام  
ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار  
برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند  
و غرق در همان وجود بشود نه در حدّ؛ غرق در  
همان وجودِ بی حدّ بشود؛ این می شود عارف  
بالله.

یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، امر عدمی را  
از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از  
این مراتب جمال بالاتر می آید، در آن مراتب  
جلال می رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در  
مراحلِ اولیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل  
درک می شود و آن جلال عنوان جمال پیدا  
می کند.

همین بچه مکتبی که نمی توانست در سال  
اوّل چهار عملِ اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلّم  
می خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمّل بود،  
برای او جلال بود، حالا

که در کلاس‌های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی  
برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتبِ  
عالی‌تر جلال است؛ می‌تواند باز هم برود و تمام آن  
جلال‌ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

## فاصله بین انسان و بین پروردگار حجابِ

### خودیت و موجودیت است

بنابراین محصل مطلب این است که آنچه بین  
انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجابِ  
خودیت و موجودیت است، اگر حجابِ  
موجودیت از بین برود، هیچ حجابی نیست.



خوب می‌گویند، می‌گویند: من یاری دارم که  
پشت پرده است، او این قدر زیباست که تمام

موجودات نمی‌توانند او را ببینند، باید از پشت  
پرده ببینند؛ این پرده همین تعیناتِ موجودات  
است.



باید چه کار کرد؟ باید تعین را از بین برد.  
کسی که می‌خواهد به مقام معرفت پروردگار  
برسد باید نگاه به تعین نکند، نگاه به هستی نکند،  
باید از هر کاری که او را به تعین و هستی، مثل:  
ربا خوردن، قمار کردن، شراب خوردن،  
شهوت‌رانی کردن، عبودیتِ غیر خدا کردن، خود  
را زیر یوغِ فرمان غیر خدا قرار دادن؛ نزدیک  
می‌کند و از عالم اطلاق دور می‌کند، بیرون بیاورد؛  
تا عبودیتِ پروردگار را پیدا کند که در این  
صورت آن موجودیت و حدّ ماهوی او از بین  
می‌رود و به عالم اطلاق و سعه نزدیک می‌شود.  
این شاعر خوب می‌گوید: «هستی اندر نیستی  
بتوان نمود.» آن هستیِ خداوند علیّ اعلیٰ که  
می‌خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجودِ  
خودش را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از  
بین ببرد تا آن تجلّی کند؛ تا ما در مقابل خدا  
هستیم، و ادّعای هستی داریم، هستی که در  
هستی نمود نمی‌کند.

می‌گوید: آن کسی که می‌رود زخم و پای شکسته را می‌بندد، کدام خانه می‌رود؟ آنجائی که پای کسی شکسته باشد، می‌رود پای او را می‌بندد؛ خدا درون کدام قلب می‌آید؟ درون قلب شکسته می‌آید. "أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ الْمُنْدَرِسَةِ قُبُورُهُمْ" <sup>۱</sup> آنجائی که شکسته است من می‌آیم؛ خدا به آنجائی که ادّعی انائیّت و شخصیت و استکبار و وجود است، توجّهی ندارد؛ یعنی: نورِ خدا آنجا ظاهر نمی‌شود آنجا عرفان پیدا نمی‌شود.

\*\*\*

\*\*\*

از بزرگی <sup>۲</sup> پرسیدند: "ما الدّلیلُ علی وجودِ الصّانعِ؟" در جواب گفت: "أَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ". گفتند: «دلیل بر وجود صانع چیست؟

---

<sup>۱</sup> مجموعه آثار فخرالدین عراقی.

<sup>۲</sup> مثنوی معنوی، دفتر اول.



گفت: وقتی صبح طلوع می‌کند، دیگر ما از چراغ  
بی‌نیازیم» یعنی: خدا طلوع کرده، همهٔ عوالم را گرفته،  
تو داری سؤال از دلیل وجود می‌کنی؟! مثل کسی که از  
انسان پرسد دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا کسی  
هیچ می‌پرسد که دلیل بر وجود خود من چیست؟ غلط  
است؛ اینکه زبان باز می‌کنی و دلیل بر وجود خود را  
می‌پرسی، اثبات وجود خودت را کردی.

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟ «به چه خدا را  
شناختی؟» حضرت فرمود: «عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ»<sup>۱</sup>  
«من اشیاء را با خدا شناختم.»

خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: اصلاً خدا را  
به چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه  
شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من  
می‌گویم خدا را شناختم و اشیاء را به خدا  
شناختم!

---

<sup>۱</sup> تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ۲، ص ۲۵۲؛ شرح فصوص الحکم  
قیصری، ص ۶۵۰.

علی کلّ تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال چیست؛ عارف باید حدود خودش را از بین ببرد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آینه‌اش پاک بشود تا خداوند علیّ اعلیٰ در او تجلّی کند؛ و این متوقّف بر مرحله عبودیت است.

## توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی

### پروردگار

یک مسأله دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، ماده نیست، ممکن نیست، محلّ ندارد، حالّ در محلّی نیست.

آیا در ذات پروردگار دو محلّ است؟ یک محلّ برای صفات ثبوتی، یک محلّ برای صفات سلبی؟ اگر این طور باشد که خداوند علیّ اعلیٰ به این دو تجزیه می‌شود و مرکّب می‌گردد در حالی که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضاء می‌کند که: دو صفت متضادّ در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات

سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلبِ سلب  
است که منتزع از وجود

است. مرکب نیست یعنی: مجرد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرد است؛ حال در محلی نیست یعنی: سعه وجودی دارد، مکان ندارد.

تمام صفات سلبی پروردگار به سلب سلب است، و تمام اینها راجع به سلب امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجب الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفت حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آن وقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلب سلب، انتزاع است، اعتبار است.

فرق بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیه همه انتزاعیات هستند و همه هم سلب سلبند و تمام آنها راجع به سلب امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیه وجودیه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

## کلام مرحوم ملا صدرا در صفات ثبوتیه و

### سلبیه

مرحوم ملا صدرا - رضوان الله علیه - در مجلد سوم از اسفار راجع به صفات جمال و

صفات جلال پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا

می گوید:

”الصِّفَةُ إِمَّا اِجَابِيَّةٌ وَّ اِمَّا سَلْبِيَّةٌ تَقْدِيسِيَّةٌ، وَّ قَدْ عَبَّرَ

الْكِتَابُ عَنْ هَاتَيْنِ بِقَوْلِهِ: ﴿تَبَرَّكَ اِسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ

وَالْاِكْرَامِ﴾<sup>۱</sup>. فَصِفَةُ الْجَلَالِ مَا جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ

الْغَيْرِ، وَّ صِفَةُ الْاِكْرَامِ مَا تَكَرَّمَتْ ذَاتُهُ بِهَا وَّ تَجَمَّلَتْ؛

و الْاَوْلَى: سُلُوبٌ عَنِ النَّقَائِصِ وَّ الْاَعْدَامِ، وَّ

جَمِيعُهَا يَرْجِعُ اِلَى سَلْبٍ وَّ اَحَدٌ هُوَ سَلْبُ الْاِمْكَانِ

عَنْهُ تَعَالَى؛

و الثَّانِيَّةُ: تَنْقَسِمُ اِلَى حَقِيقِيَّةٍ كَالْعِلْمِ وَّ الْحَيَاةِ، وَّ

اِضَافِيَّةٍ كَالْخَالِقِيَّةِ وَّ الرَّازِقِيَّةِ وَّ التَّقَدُّمِ وَّ الْعِلِّيَّةِ؛ وَّ

جَمِيعُ الْحَقِيقِيَّاتِ تَرْجِعُ اِلَى وُجُوبِ الْوُجُودِ

أَعْنَى: الْوُجُودَ الْمُتَأَكَّدَ، وَّ

---

۱۱ سوره الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۷۸.

جَمِيعُ الْإِضَافِيَّاتِ تَرْجِعُ إِلَى إِضَافَةٍ وَاحِدَةٍ هِيَ  
إِضَافَةُ الْقِيُومِيَّةِ. هَكَذَا حَقَّقَ الْمَقَامُ وَ إِلَّا فَيُؤَدِّي إِلَى  
انْتِلَامِ الْوَحْدَةِ وَ تَطَرُّقِ الْكَثْرَةِ إِلَى ذَاتِهِ الْأَحَدِيَّةِ تَعَالَى  
عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.<sup>۱</sup>

مرحوم ملاصدرا می گوید که: «صفات  
پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و  
آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می گوئیم، و یک  
صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیّه و  
ثبوتیه به این آیه شریفه تعبیر می کند.»

آن وقت می گوید: «صفات جلال آن صفاتی  
است که خدا بزرگتر است از مشابهت غیر؛ و  
صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکرّم و  
تجمل کرده.»

بنابراین مرحوم ملاصدرا صفات جلال را  
صفات سلبیّه گرفته و استدلال کرده به: ﴿تَبَرَّكَ اسْمُ  
رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ و گفته: «چون جلال به  
معنی عظمت است "وَ جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ"،  
بنابراین صفات سلبیّه را ما باید صفات جلال بگیریم.»

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۸؛  
طبع سنگی، ج ۳، ص ۲۴.

بعد می آید تمام صفات جمال را که وجودیند  
دو قسمت می کند می گوید: «یک صفات حقیقی، که  
بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل:  
علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت  
غیر است، و به اضافه و نسبت با غیر است، مثل:  
خالقیت و رازقیت؛ تمام آن صفات حقیقی پروردگار  
به وجوب وجود خدا راجعند، و تمام صفات اضافی  
به قیومیت راجعند.»

می فرماید: «این طور باید بحث کرد و الا اگر  
این طور بحث نکنیم در ذات دوئیّت و اثنیّت و  
شکاف وارد می شود.»

پاسخ مرحوم علامه طهرانی به کلام صدر

المتألّهین در باب صفات ثبوتیه و سلبیه

در جواب ایشان باید گفت که: آقا ﴿ذِي  
الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ که قرآن مجید می فرماید و  
شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر  
فرمودید، برای اینکه إنثلام و شکافی در ذات پیدا  
نشود؛ این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما  
صفات

سلبی را صفات واقعی می دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می دانستیم کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلبِ سلب است، و صفاتِ انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ اما صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو مبدأ مستقل در ذات ندارند، همان صفتِ حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می کند.

ما در موجوداتی که وجود آنها قابلیتِ درک و ظرفیت آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می کنیم؛ پس صفاتِ جلالیه پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهاریت و عظمت و استکبار و جبروتیت و کبریائیت و عز و جلال، امر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می شود این حرف‌ها را زد؟!

در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که معراج نمودند، در معراج یک ذره از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلبِ سلب انتزاع از وجود می شود، ولی عنوان سلب



دارد؛ از همان عظمت که شدتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی خود شد.

در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است، به اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قوی است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حد را بگذرم و خداوند علیّ اعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حد را بگذرم، آن مال توست یا رسول الله! که می‌توانی حدود

ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علمِ قوی و آن قدرتِ قوی و آن وجودِ قوی حقیقتِ وجودِ جبرائیل را مُنظِمَس و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

خوب توجه کردید؟ خلاصه ملاحظه را - رضوان الله علیه - می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیت باشد، و وحدتِ صرف باید باشد، لذا ما باید بگوییم که صفاتِ جلال صفاتِ سلبی و امر انتزاعی است، و صفاتِ جمال هم‌اش در ذات است؛ آن وقت صفاتِ جمال را قسمت می‌کند به حقیقیّه و اضافیّه.

در حالتی که ما می‌توانیم به خوبی بگوییم که: آقا صفاتِ سلبی البتّه در ذات نیست؛ و صفاتِ جمال و جلال هر دو در ذات است، ولیکن در ذاتش عنوانِ وحدت دارد، به اعتبارِ قابلیّتِ تحمّلِ موجودات و ظروف و ماهیّات، ما آنها را به عنوانِ جلال و جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذاتِ صفتِ جمال و جلال با همدیگر دوئیت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجائی که علم قابلِ تحمّل است می‌گوییم جمال، بالاترش را می‌گوییم جلال؛ قدرت، آن

مقداری را که تحمل می‌کنیم می‌گوییم جمال،  
بالا ترش می‌شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیت و  
حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد.

کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلبِ

سلب است

مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود

که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش

می‌باشد، در تعلیقه‌ای تحت عنوان «غُرُّ فِي تَكَلُّمِهِ تَعَالَى»

که در اواخر بحث الهیات ایشان است، حرف ملاصدرا

را قبول می‌کند که: «صفاتِ جلال، سلبِ سلب

است.» و می‌گوید: جلال سلبِ سلب است. آن وقت

در يك شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال

می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و

مشهور است که می‌گویند:

«جمال تو در هر موجود ساری است، و این جمال

ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی می‌فرماید: «این

شعر مَعَ شُمُوخِهِ با اینکه این شعر خیلی شعر خوب و

شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه می‌توان گفت: که جلال سائر جمال است؟! با اینکه جلال سلب سلب است، و سلب سلب وجود است؟! سلب السلب وجود! و وجود چطور سائر جمال می‌شود؟! چون ستر و حجاب امر عدمی است نه امر وجودی، و در ذات پروردگار دو صفت متضاد نیست که یکی جمال باشد، و یکی به عنوان جلال سائر او باشد؛ و سائر امر عدمی است و تصور ادراک موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر که می‌گوید: «و لیس له إلا جلالک سائر» معنایش چیست؟! در حالتی که جلال سلب سلب است و سلب سلب امر وجودی است! و می‌گوید: «ما قدیم الزمان از این شعر جواب دادیم بقولنا:

یعنی: «چگونه می‌شود که جلال خدا ستر برای جمال باشد و سلب سلب هیچ وقت مُحاصِر نیست». سلب سلب چیست؟ وجود است، وجود حصر نمی‌کند امر عدمی حصر می‌کند، سلب حصر می‌کند، اما سلب سلب که وجود است او سعه است، او حصر نمی‌کند؛ و آنکه

موجب جلال می شود حصر است و سلب سلب  
هیچ وقت حصر نمی کند.<sup>۱</sup>

## جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی

### سبزواری

در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت  
که: اولاً: شما که تَبَعاً لِمَرْحُومِ صَدْرِالْمَتَأَلِّهِنَ،  
قبول کردید صفات جلالِ خدا سلبِ سلب است؛  
امّا مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم  
با جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان  
تفاوت می کند؛ این هیچ. امّا اینکه آنها آمدند  
گفتند که: جلالِ خدا سائر برای جمال

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید  
علمی و عینی، ص ۵۲ الی ۵۴ مراجعه شود. (محقق)

است، نخواستند خودِ حقیقتِ جلال را ساتر بگیرند، می خواهند بگویند که: جلال تحقق دارد در آنجائی که عنوانِ تعین باشد، عنوانِ نقصِ ماهوی باشد، اگر در جائی نقصِ ماهوی نباشد، جلال صدق نمی کند. اگر بچه در مقابل استاد نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلالِ قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ پس جلالِ آنجائی است که یک ماهویّت، یک موجودیّتِ محدوده و متعیّنه‌ای باشد که نتواند آن مرتبهٔ مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحققِ عنوانِ جلال است؛ پس عنوانِ تحققِ جلالِ آنجائی که چنین ستر و تعینی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می پوشاند؛ بله! روی مراتبِ جمالِ مافوق را، جلال می پوشاند؛ اما ما جمالِ مافوق را دیگر جمال نمی گوئیم او را اصلاً جلال می گوئیم و جمالِ مادون که به اندازهٔ ظرفیّتِ موجودات است، که آن عنوانِ جلال ندارد، جمال محض است. آن وقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی توانند درک آن جمالِ مافوق را

بنمایند، آن ماهویّت و حدودِ وجودی آنها مانع

است؛ پس این شعر هم که می‌گوید:

این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در

هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون

موجودیّت و تعین و هستی و ضعفِ إدراک از

مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحله

مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی

تحقق پیدا می‌کند که تعینی باشد.»

پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر

حرف درستی زده است که فرموده: «و لَمْ يَكُ سَلْبُ

السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُ» ولیکن آنها مقصودشان جلال

نبوده، مقصودشان همین سترِ ماهویّ و تعینِ وجودی

بوده که عندَ تحققِ جلال این ستر متحقق است.

مثل مغربی که می گوید:

مؤمن دائماً از مراتب تقیّد بالا می آید، تا انوار جمال سراپای او را می گیرد؛ چون مؤمن دارد بالا می رود، هر چه بالا می رود آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود، الآن جمال می شود و دیگر برای او جلالی نمی ماند؛ اما کافر چون دائماً دور می شود، از رحمت خدا دور می شود، و تعین در او قویّ می شود، حجاب در او قوی می شود، آن وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می شود که در جای خودت توقّف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

## **در سینه کافر تعینات و بدبختی ها باعث زیادی**

### **دورباش از حریم قدس شده اند**

پس آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر تعین شدید است، بدبختی و گرفتاری زیاد است؛ کمربند محکم است، وقتی می خواهد به آن مراتب عالی تر برسد، چون این کمربند محکم و شدید است نمی تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینه کافر هم نیست، در سینه کافر ضیق و محدودیت و تعین و تقیّد زیاد است؛ و هر جا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش



می زند و می گوید که: جلو نیا.

کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در  
ذات پروردگار فانی شدند، و به شیطان لعنت  
گفته شد: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾<sup>۱</sup>

یعنی: برو دور؛ نه اینکه شیطان مظهر جلال  
خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خود  
خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی  
است که تعین در او خیلی زیاد است، تقید خیلی  
زیاد است، دورباش به او زده شده، یعنی: تمام  
مراتب جلال به او دورباش می زند: جلو نیا، از نقطه  
نظر علم جلو نیا، از نقطه نظر وجود جلو نیا، از نقطه  
نظر حیات جلو نیا، از نقطه نظر قدرت جلو نیا، هیچ  
جلو نیا، در همان

---

<sup>۱</sup> دیوان مغربی، ص ۷۱.

محدوده خود گرفتار باش و در همان جا زندانی باش.

این مطلبی که از ملاصدرا و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

## پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش

است

بنابراین محصل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

”یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ“؛<sup>۱</sup> «ای

خدایی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!» آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویّه است؛ اما جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

و اگر انسان بخواهد به مرحله کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می‌رود، روز اوّل یک‌خرده تعین را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، کم‌کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸؛ ضیاء الصالحین، ص ۳۱۹.

نطاق و کمر بندِ تعین را پاره می کند و از بازی و اینها می گذرد، و به واسطه علم رشد می کند و جلو می آید؛ انسان هم مراتب ماهوی خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است، حیوانِ اهل شهوت و غضب و وهم، یک سر انسان این طرف است. این کمر بندها باید پاره بشود، در مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طیّ کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این کمر بندها را پاره می کند، تا اینکه هر چه تعین است از بین برود، انسان در مقام سعه می آید.

آن سعه باز هم در عالم خودش یک تعینی دارد، آن تعین هم باید در عالم وسیع تر از بین برود تا اینکه تمام آن مراتبی که در وهلهٔ اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، تبدیل به جمال شود. یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن

حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی  
که: مراتب موجوداتِ مجردّه و مَلاً اَعْلَى است، و  
عنوانِ دورباش به انسان می‌زد و می‌گفت: جلو نیا،  
حقّ نداری؛ وقتی انسان این کمر بند را پاره کرد و در  
عالمِ سعه آمد آن وقت دیگر طبعاً می‌تواند برود،  
دیگر کمر بند ندارد؛ آنها دورباش می‌زنند به آن  
موجوداتی که دارای تعین هستند، وقتی تعین پاره  
شد، از بین رفت، آن وقت انسان تمام این مطالب را  
می‌تواند درک کند و به مقام اسماء و صفات برسد و  
در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اسماء و صفات،  
فانی در ذات بشود.

حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال  
عبور می‌کند، و به حقیقتِ جلال در مراتبِ عالی از  
مراتبِ مختلفهٔ جمال می‌رسد، چه حالاتی برایش  
پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلّی می‌کند؟ و  
آثارِ صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر  
بحث‌ها و مطالبی است، که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر خداوند  
**عَلَىٰ أَعْلَىٰ تَوْفِيقٍ** بدهد در یک جلسهٔ مفصّل برایتان  
صحبت می‌کنیم که چه قسم می‌شود؟ و این انسان  
چطور مظهر پروردگار می‌شود؟ **”عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّىٰ**

# أَجْعَلْكَ مِثْلِي،<sup>۱</sup> يا «مِثْلِي» معنایش چه

<sup>۱</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۸، تعلیقه:

«در کتاب کلمة الله، تألیف سیّد حسن شیرازی، در ص ۱۴۰ تحت شمار ۱۵۴. از کتاب عدة الداعی احمد بن فهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ۵۳۶ که مصادر آن را نقل می کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارد شده است که می گوید: «عبدی! أطعنی أجعلک مثلی؛ أنا حیٌّ لا أموت، أجعلک حیّاً لا تموت؛ أنا غنیٌّ لا أفقر، أجعلک غنیّاً لا تفتقر. أنا مهما أشاء یكون، أجعلک مهما تشاء یكون.» (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی میرم، تو را زنده ای می کنم که نمیری! من غنیّی هستم که فقیر نمی شوم، تو را غنیّی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می شود؛ قرار می دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: «یا ابن آدم! أنا غنیٌّ لا أفقر؛ أطعنی فیما أمرتک، أجعلک غنیّاً لا تفتقر! یا بن آدم! أنا حیٌّ لا أموت؛ أطعنی فیما أمرتک، أجعلک حیّاً لا یموت، أنا أقول للشیء: کن، فیکون؛ أطعنی فیما أمرتک، تقول للشیء: کن، فیکون.» (ای پسر آدم! من غنیّی می باشم که فقیر نمی شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می کنم، تا تو را قرار دهم غنیّی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام تا تو را قرار دهم زنده ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۵، در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: خداوند عزّوجلّ می گوید: «ابن آدم! أنا الحیّ لا أموت؛ فأطعنی أجعلک حیّاً لا تموت! و أنا علی کلّ شیءٍ قدیرٌ. ابن آدم! صلّ رحمکَ أفکُ عنک عُسرک، و ائسرکَ لئسرک!» و شیخ عارف کبیر محیی الدین عربی، در باب سی صد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکّیه خود آورده است که: «ورد فی الخبر فی أهل الجنة: أنّ الملك یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یتأذن فی الدخول علیهم، فاذا دخل ناولهم کتاباً من عند الله بعد أن یتسلّم علیهم من الله؛ و إذا فی الكتاب لکل انسان ینخاطبُ به: من الحیّ القیوم الذی لا یموت، إلی الحیّ القیوم الذی لا یموت؛ أمّا بعد فإنی أقول للشیء: کن فیکون؛ و قد جعلتک الیوم تقول للشیء: کن فیکون.»

می‌شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم  
درمی‌آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا  
می‌کنند و چیزی بر انسان مخفی نمی‌ماند، و انسان  
مرکز اراده و اختیار خدا می‌شود، و هرچه انسان  
اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هرچه را  
انسان اراده کند خدا او را اراده کرده. این بحثی دارد  
که **إِنْ شَاءَ اللَّهُ طَلَبْتَانِ**.

خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** به **حَقِّ مَقْرَبِينَ** درگاه  
خودش که تمام نطاق‌ها و کمربندهای عالم **تَعَيَّنَ**  
را بریدند و از **مَضِيقِ عَالَمِ جِهَاتِ**، خود را در  
**فَسِيحِ عَالَمِ تَجَرُّدِ** و علم و قدرت و حیاتِ **وَاسِعَةٍ**  
پروردگار قرار دادند، ما را هم از همهٔ مراتب  
**تَعَيَّنَ** بیرون بیاورد و به آن **مَعْدِنِ عِظْمَتِ**، و **عِزِّ**  
**قَدْسِ** خود ملحق بفرماید! و به دنبال آنها تمام  
صفات **رَذِيلَةٍ** ما را که موجب **تَقْيِيدِ** و **تَعَيَّنِ** است  
از بین ببرد!